

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۰ دی ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷-۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۲		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
مریم زندی از قزوین	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز
عارف صیفوری از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	پارمیس عابسی از یزد
بهرام زارعیپور از کرج		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فرح از اندیشه	۴
۲	خانم فاطمه از بوشهر	۷
۳	خانم زهرا از کرمان و تشویق آقای شهبازی	۱۱
۴	خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۵	خانم هما و نوه‌هایشان آقای اشکان و خانم آرشین از تنکابن	۱۴
۶	خانم بیننده	۱۹
۷	آقای فرامرز از تهران	۲۰
۸	خانم لیلا از دانمارک	۲۳
۹	خانم مریم از زنجان	۲۶
۱۰	خانم فاطمه از تفرش با سخنان آقای شهبازی	۲۸
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۱
۱۱	خانم جیران از تهران	۳۲
۱۲	کودک عشق خانم مهرسان عالی از آبیگ	۳۵
۱۳	خانم بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۴	خانم بیننده	۳۹
۱۵	خانم ساناز از اصفهان	۴۰
۱۶	آقای علی از کرمان	۴۲
۱۷	کودک عشق خانم ستیا از تبریز	۴۵
۱۸	خانم شهره از مهرشهر کرج	۴۷
۱۹	خانم شهناز از شهرکرد	۵۲
۲۰	خانم لیلا از فولادشهر اصفهان	۵۳
۲۱	خانم شهلا از سنندج	۵۴
۲۲	خانم زهره از آمل	۵۷
۲۳	خانم بیننده و کودکان عشق آقای کمیل و محمدحسین و خانم سوگند از خوزستان	۶۰
۲۴	خانم بیننده از کرج	۶۴
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۶۶

۱- خانم فرح از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

خانم فرح: خیلی خوشحال شدم که بعد از دو سال مجدداً توانستم که با شما تماس حاصل کنم. واقعاً خودم را مدیون و متعهد می‌دانم که بعد از دو سال، چون اواخر سال ۱۴۰۰ بود با شما تماس گرفتم و بعد از آن دیگر در «آنصتوا» به سر می‌بردم جناب شهبازی. فرح هستم.

آقای شهبازی: خانم فرح از تهران.

خانم فرح: بله بله، از اندیشه.

آقای شهبازی: بله بله، یاد می‌آید شما زنگ می‌زدید، دیگر زنگ نزدید.

خانم فرح: بله بله، من آخرین باری که تماس گرفتم جناب شهبازی همان سال ۴۰۰ بود که خدمتان عرض کردم، دقیقاً یک روز مانده بود به سال تحویل ۴۰۱، گفتم که بنا را بر این گذاشتم که دیگر قرین بد را در واقع دیگر صرف‌نظر بکنم و به هر نحوی که شده فائق بیایم بر این میلی که دارم حتی نسبت به افرادی که خیلی نزدیک هستند به من و البته که بیشتر همانی‌هاگی ما با همین افراد خانواده است.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرح: که بعضاً هم قرین بد هستند و ما را از مسیر هشیاری بازمی‌دارند و در این کاروان‌سرای که همه‌مان در زمهریر سردی‌اش گیر افتادیم و برفش دارد ما را دیگر، در واقع یخ زدیم و منجمد شدیم و افسرده و فسرده شدیم، واقعاً دیگر بر این شدم که باید یک کار بزرگی بکنم و این کار بزرگ به شدت من را در سختی و عنا و درد انداخت جناب شهبازی.

واقعاً سخت است آدم بخواهد از آن کسانی که با آنها خو گرفته یا با این من‌ذهنی که سال‌ها با آن خو گرفته و همانی‌ها شده، فاصله بگیرد یا بخواهد در در واقع روبه‌رو شدن با آنها را ببندد به رویشان. بسیار برای من سخت بود، بسیار تهمت‌ها و صحبت‌های ناروایی را شنیدم و حالا یا به گوشم رسید یا با ارتعاشاتشان متوجه شدم، ولی واقعاً در این دو سال روی خودم کار کردم و واقعاً در را بستم و فقط و فقط تمرکز روی خودم کردم.

یادم است خانم اکرم از قزوین زنگ زدند بسیار زیبا گفتند که قرین بد را باید مراقبت کنیم و تمرکز روی خودمان داشته باشیم و واقعاً روی خودمان کار کنیم. این حرفشان این قدر به دل من نشست و این قدر در من کارساز شد که من از همان موقع، با این‌که از برنامه ۷۴۵ به این‌ور که با شما یک صحبت تلفنی داشتم و شما فرمودید که

بیشتر و بیشتر قانون جبران را رعایت کن، بیشتر روی خودت کار کن، بیشتر تمرکز روی خودت داشته باش و واقعاً از آن موقع به آنور دیگر من به شدت چسبیدم به برنامه گنج حضور. تمام وقتم را روی برنامه گذاشتم، یعنی بیشتر هم و غم این بود که خدایا من از این مسیر جدا نشوم. یعنی:

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرح: و واقعاً هرچه در این مسیر بیشتر غمگین شدم، زاری کردم، ناله کردم، بیشتر شادی درونی در من بروز کرد و ظهور کرد و این برای من بسیار جالب بود.

امروز خواندیم در غزل ۲۶۰ و شما بسیار زیبا مثل همیشه و بسیار بی نظیر فرمودید که در این کاروان‌سرای سرد که سر و تَهش هم معلوم است تولد و مرگ، چون که دیگر مشخص است که این حدیث‌اندازی بشریت کماکان ادامه دارد.

خداوند حلوا را در جلوی ما گذاشته یا به‌قولی همین «یخنی» یا همین دسته‌گیاه را در مقابل ما گذاشته توسط شما، توسط مولانا، ولی ما کماکان داریم سبب‌سازی می‌کنیم، کماکان داریم علت‌مندی می‌کنیم، کماکان داریم حق‌ناشناسی و قدرشناسی می‌کنیم و این حلوا را یک‌سره تازه‌به‌تازه نمی‌خوریم و همین‌طور ادامه می‌دهیم و می‌خواهیم مبارزه کنیم و می‌خواهیم همه‌اش بگوییم من درست می‌گویم، من سبب‌سازی می‌کنم، من و من و من و من، و این من کاذب دائم دارد در ما همان علت‌معلولی را ایجاد می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرح: می‌گوید:

عمر رفت و تو منی داری هنوز راه بر ناایمنی داری هنوز (عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)

تنها چیزی که توانستم، بیشتر از این هم نمی‌توانم صحبت کنم، چون زمان را باید رعایت بکنم و خودم را موظف می‌دانستم که زنگ بزنگ از شما تشکر بکنم. برای سال میلادی هم نتوانستم خدمتان تماس بگیرم، شرایط



مناسب نبود. گفتم امروز اولین تلفنی باشم که هم از شما بی‌نهایت تشکر بکنم بابت تمام زحماتی که برای ما کشیدید.

من سیزده سال است که درواقع شاگرد شما و مولانا هستم و بی‌نهایت، بی‌نهایت سپاس‌گزارم از تمام زحمات شما. واقعاً من وقتی زنگ می‌زنم جناب شهبازی واقعاً لال می‌شوم، اصلاً نمی‌توانم حرف بزنم. الآن هم که زنگ زدم دیگر خیلی به خودم فشار آوردم گفتم که اقلأً می‌توانی که تشکر کنی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرح: می‌توانی که درواقع تعهدت را و جبران درواقع قانون جبران معنوی را به‌جا بیاوری و قدردانی و حق‌شناسی را به‌جا بیاوری. خیلی متشکر و سپاس‌گزارم، وقت شما را نمی‌گیرم، از زحمات شما ممنونم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرح]

۲- خانم فاطمه از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خواستم قانون جبران را رعایت کنم تماس گرفتم. جناب آقای شهبازی من فکر کنم یک سال نشده، هشت ماه، نه ماه پیش تماس گرفته بودم. خودم را موظف کردم که باید این قانون جبران معنوی را هم بکنم حتماً زنگ بزنم و طبق گفته شما که زندگی می‌گوید، دوست دارد ما خودمان را بیان کنیم به‌خاطر این است که من تماس گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: از زحمات‌های بی‌دریغ شما واقعاً خیلی زحمت می‌کشید برای ما آقای شهبازی ما واقعاً، من که شانس آوردم با این گنج حضور آشنا شدم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فاطمه: و خواستم یک تحولی که در خودم به‌وجود آمده بگویم، یکی از تجربیاتم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من قبلاً خیلی از تنهایی می‌ترسیدم، یعنی نمی‌توانستم تنها باشم توی خانه حتی برای یک ساعت، دو ساعت هم احساس ناراحتی می‌کردم و به‌خاطر همین بیشتر وقت‌ها با همسرم که مثلاً دوست داشت با دوست‌هایش مثلاً برنامه بگذارد بیرون، برود این‌ها، من از ترسی که حتی بچه هم داشتم، این‌ها توی خانه بودند البته من الآن دیگه بچه‌هایم همه ازدواج کردند، نیستند، من ناراحت می‌شدم خیلی بحث پیش می‌آمد، مثلاً که نه باید من را تنها نگذاری حتی یک واکنش‌هایی نشان می‌دادم، پیش خودم همیشه فکر می‌کردم او بقیه را حتی دوست‌هایش را به من ترجیح می‌دهد، خلاصه این موضوع خیلی روی من اثر بدی می‌گذاشت و خیلی واکنش‌های زیاد نشان می‌دادم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: ولی الآن بعد از حالا، الآن در حدود پنج سال است من دارم این برنامه را تماشا می‌کنم، خیلی تغییر کردم از نظر این طوری، یعنی الآن طوری است که دوست دارم اصلاً تنها باشم، وقتی توی خانه تنها هستم فکر می‌کنم تنها نیستم، یعنی یک حس خیلی خوبی دارم، حس می‌کنم که نه وقتی که یکی می‌آید حس می‌کنم که باز تنها می‌شوم.



آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: و بله خیلی حس خوبی است حتی الان من همسرم بیرون می‌خواهد برود با دوست‌هایش می‌خواهد برود، هیچ واکنشی دیگر نشان نمی‌دهم حتی خودم دوست دارم به او کمک کنم، غذایی باشد چیزی باشد، آماده کنم، مثلاً بخواهد برود بیرون و این‌ها، آن حس‌های حسادت یا این‌که مقایسه که مثلاً فکر می‌کردم این‌ها دیگر خیلی کم شده، یعنی نیست در من.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا!

خانم فاطمه: بعد آن بیت پندار کمال

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
 مُعْجَبی: خودبینی

این را که من قبلاً می‌خواندم فکر می‌کردم مثلاً «عَلَّتِي بَتْر» یعنی هیچ بیماری بدتر از من می‌دانم نیست و آن‌که من می‌دانم، یعنی این‌که من از کس‌های دیگر بیشتر می‌دانم، ولی من دیروز که باز هم داشتم این را می‌خواندم متوجه شدم که یعنی داشتم مراقبه می‌کردم با آن دیدم «عَلَّتِي بَتْر ز پندار» یعنی این‌که من وقتی می‌گویم می‌دانم یعنی من از خدا بیشتر می‌دانم از زندگی بیشتر می‌دانم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: و با آن پندار کمال یعنی این‌که توی این لحظه دیگر نیستم، باز دوباره همان می‌روم توی، از حضور خارج می‌شوم و این است که خیلی آن هم‌هویت‌شدگی‌هایی که از اول داشتم این‌ها می‌دانم‌ها آن‌ها هستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم فاطمه: بله آقای شهبازی. جانم بفرمایید.

آقای شهبازی: عالی! عرضی ندارم دارم شما را تحسین می‌کنم [خنده آقای شهبازی].



خانم فاطمه: [خنده خانم فاطمه] خلاصه خیلی روی من تأثیر داشته، شعرها را همه می‌خوانم تا آنجایی که خُب جبران مادی که از همان سال اول، روزهای اول من انجام دادم، نوشته‌ها، حتی من مرتب، من نمی‌دانم آقای شهبازی من نمی‌دانم باید، یعنی هر لحظه نگاه می‌کنم ببینم مثلث، آن شکل‌ها را من همه این‌هایی را که شما ابداع کردید، همه را توی دیوار زدم، نگاه می‌کنم ببینم روی مثلاً آن مثلث همانش هستم یا واهمانش، هر لحظه یعنی هر قدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

چه چگونه بُد عدم را، چه نشان نهی قدم را

نگر اولین قدم را، که تو بس نگو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

یعنی اولین قدم را که هر لحظه صبح بیدار می‌شوم به خودم از درون نگاه می‌کنم ببینم الان من توی این لحظه هستم یا خارج هستم؟ یعنی این را متوجه دیگر می‌شوم، دیگر حالت اتوماتیک (automatic: خودکار) شده این که زحمتی دیگر برای دانستن آن نمی‌کشم دیگر زیاد، خواستم این پیشرفت‌هایم را بگویم نمی‌دانم [خنده خانم فاطمه].

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم فاطمه: و این که زنگ بزنگ خیلی از شما تشکر کنم از زحمتهایتان، واقعاً آقای شهبازی ما واقعاً دست پُر قدرتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم فاطمه: خیلی خیلی به ما کمک کردید، یعنی من همه زندگی‌ام همین گنج حضور است، اصلاً دوست دارم مرتب توی خانه اگر هیچ کس دیگر نباشد، تمام تلویزیون، حالا که دیگر تمام این موبایل‌ها هم که دیگر اپلیکیشن (application: نرم‌افزار) این‌ها را وصل کردم خیلی خوب شده هر جا هستم، حتی دراز کشیدم یا مثلاً هرچه، آن هم مثلاً نگاه می‌کنم همان برنامه‌ها را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: یعنی کار من همه‌اش همین است بیشتر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: و با یک ذوقی، اول به صورت یک جور عادت بود یا به صورت یک جور که مثلاً باید این کار را می‌کردم، خیلی فراز و نشیب زیاد داشتم، افتان و خیزان زیاد داشتم، اصلاً ناامید نباید بشوی در این راه، باید ادامه بدهی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: اصلاً ناامیدی نیست.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سفول: پستی

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: یعنی هر وقت می‌خواهم از یک چیز ناامید بشوم، این بیت‌ها فوری برایم می‌آید و می‌خوانم، خیلی روی من کارساز است. غزل‌ها را همه را با آواز، الآن سرما خورده‌ام صدایم [خنده خانم فاطمه] گرفته ولی همه را با آواز برای خودم می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: دیگر همین آقای شهبازی، خیلی از شما متشکرم، خیلی زحمت کشیدید از دوستان.

آقای شهبازی: روابطتان با همسرتان خیلی بهتر شده‌است نه؟ روابطتان با همسرتان، بچه‌هایتان؟

خانم فاطمه: بله بله، آقای شهبازی اصلاً دیگر من، مثلاً آن کنترل و آن ترس‌ها، البته من همیشه هم‌هویت با بیماری، یعنی ترسم از بیماری است، یعنی همیشه از کودکی چون مادرم هم همین‌طور بود این حالت ارثی این‌که بیمار می‌شد، من یک ترس خاصی داشتم، ولی حالا دارم ترس‌هایم هم می‌بینم که در این مورد هست، بعد بچه‌ها همین‌طور همیشه نگران وضعیت‌هایشان بودم، الآن هم یک مقدار هستم، ولی می‌بینم که مثلاً الآن ازدواج کردند، حالا من نباید دخالت بکنم، دخالت‌هایم، این‌ها کنترل خیلی کم شده آقای شهبازی، خیلی رابطه‌ام با بچه‌ها این‌ها که عالی، خیلی خوب شده، همسرم هم همین‌طور، خودش هم نگاه می‌کند، ولی خُب من خودم عضو هستم و دیگر این‌طور آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۳- خانم زهرا از کرمان و تشویق آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی خیلی ممنونم از شما، خیلی ممنونم. الان چند سال هست که دارم گوش می‌دهم و عالی است. خیلی حالم خوب است. خیلی الان یعنی سی سال هست که شوهرم فوت کرده، خیلی مشکلات داشتم، مریض بودم ولی الان دیگر مریضی‌ام، کلاً حالم خوب است. اصلاً همهٔ دردهایم، کل دردهایم از، یعنی خوب شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: خیلی سالم شدم و خیلی خیلی یعنی اصلاً کلاً خیلی احساس خوب دارم. خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم که توی این راه افتاده‌ام و الان دیگر کل بیماری‌هایم، چون فهمیدم، از زمانی که فهمیدم بیماری یک مهمان است و باید برود و خیلی احساس، یعنی بیماری را کلاً از وجودم بیرون کردم و حالم خیلی خوب است. من ذهنی‌ام را شناختم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین!

خانم زهرا: و این من ذهنی هر لحظه که به سراغم می‌آید، نگاهش می‌کنم و خیلی احساس راحتی و شادی دارم. خدایا شکر، خدایا شکر که من را با، خیلی ممنون و اصلاً این قدر احساس خوب دارم که اصلاً باورکردنی نیست، اصلاً غیر قابل وصف است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم زهرا: و ممنونم از شما آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما! عالی، عالی، عالی، عالی، عالی!

خانم زهرا: من ذهنی‌ام را شناختم، یعنی همه‌اش می‌گویم من ذهنی مرا دیوانه کرده، مرا با دلبرم بیگانه کرده.

آقای شهبازی: آفرین! [خندهٔ آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

خانم زهرا: من هم دیگر شناختمش دیگر. می‌گویم من ذهنی حنایت رنگی ندارد، حالم خوب و دلم تنگی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: وقتی شناختمت، حالم عوض شد. ذهنم خاموش شد و دلبر عیان شد.



آقای شهبازی: آفرین، به‌به‌به!

خانم زهرا: قربانت بروم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ببخشید می‌پرسم، چند سالتان است شما؟

خانم زهرا: من شصت و شش سال.

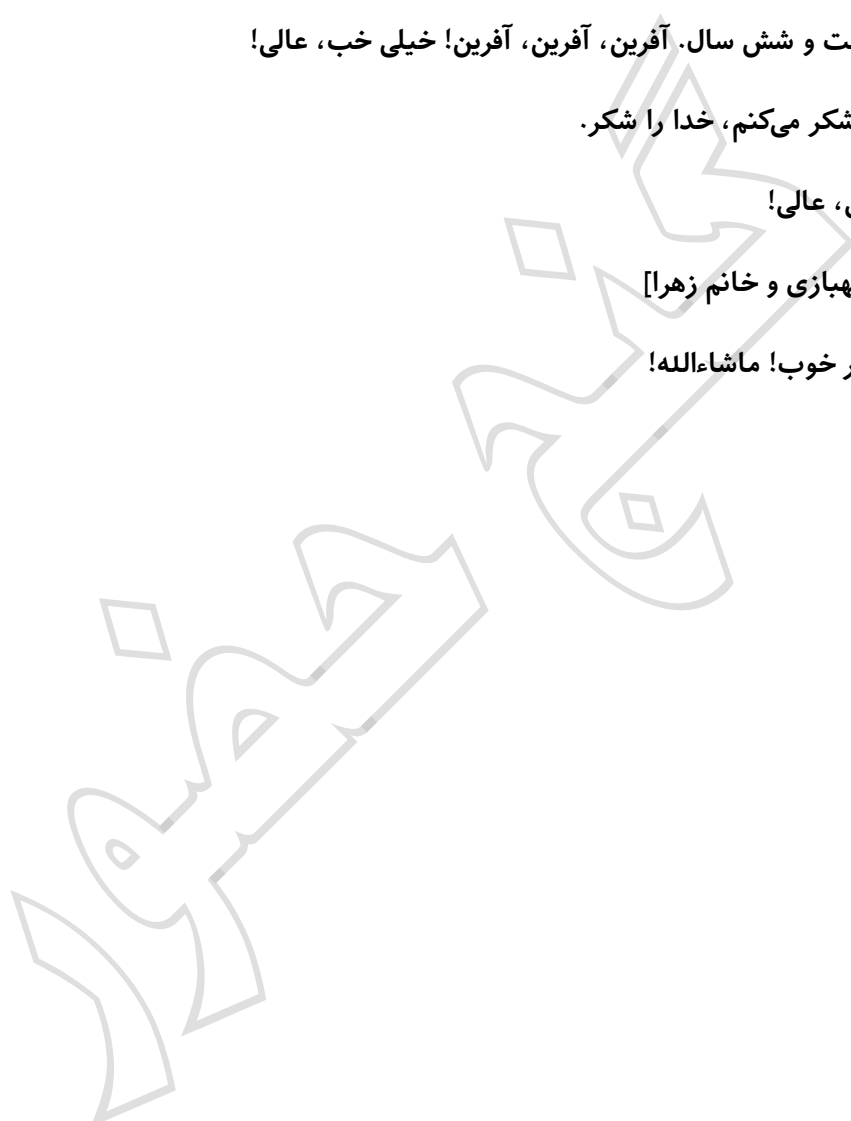
آقای شهبازی: شصت و شش سال. آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب، عالی!

خانم زهرا: خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: چقدر خوب! ماشاءالله!



۴- خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از اصفهان تماس می‌گیرم و چقدر خوشحالم. اولین باری است که من دارم زنگ می‌زنم به برنامه و توی این لحظه، واقعاً این قدر قلبم آمده توی دهنم! این طوری به شما بگویم.

خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا شدم. این برنامه واقعاً زندگی من را دستخوش تغییرات خیلی بزرگی کرد. زمانی که یادم است، به زور می‌خواستم به خودم بقبولانم که این برنامه را ببینم و تایمش نشده بود. هی تلاش می‌کردم و هی با من ذهنی برنامه را نگاه می‌کردم، هی بدتر عصبی می‌شدم و زمانی که زمانش شد، یک بیت شعر از مولانا واقعاً زندگی من را نجات داد. که می‌گوید:

گر شش جهت بسته شود باک مدار
کز قعر نهادت سوی جانان راه است
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۳۴۸)

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۲)

خیلی خوشحالم. تمام زندگی‌ام واقعاً تغییر کرده با این برنامه. این‌که می‌بینم افراد زنگ می‌زنند، یعنی هر کس زنگ می‌زند، من این قدر خوشحال می‌شوم، از این‌که می‌بینم آدم‌ها دارند روی خودشان کار می‌کنند، از این‌که دارند آگاه می‌شوند، از این‌که متوجه می‌شوند آقا، خدا درون ماست، ما کجا داریم دنبالش می‌گردیم؟ خیلی خیلی، بی‌نظیر!

من دو سال تمام، توی افسردگی شدید بودم، با پدرم رنجش داشتم. زندگی را کلاً فراموش کرده بودم، یادم رفته بود، می‌گفتم اصلاً کو خدا؟ و بت ساخته بودم از آدم‌ها برای خودم. خیلی چیزها را برای خودم ساخته بودم و خدا هی آینه می‌چید دورم که خودم را ببینم.

[قطع تماس]



۵- خانم هما و نوه‌هایشان آقای اشکان و خانم آرشین از تنکابن با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هما]

خانم هما: تشکر آقای شهبازی، با بودن برنامه شما، با شعرهای مولانا مگر می‌شود بد باشیم؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم هما: واقعاً نعمت است. خدا خیلی ما را دوست داشته، خیلی خیلی. خیلی من سپاس‌گزارم از شما، از مولانا [گریه خانم هما].

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: اگر نباشد این برنامه واقعاً، «یک بدست از جمع رفتن»، واقعاً دیو ما را تکه‌پاره می‌کند. خیلی خیلی شکرگزار هستم [گریه خانم هما] این گریه خوشحالی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چقدر خوب.

خانم هما:

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: غیر قابل تحمل، سخت

واقعاً می‌ترسم آقای شهبازی، اصلاً می‌ترسم، می‌ترسم که گوشی را باز کنم چیزهای دیگر را ببینم، می‌ترسم به حرف‌های مردم گوش کنم. می‌ترسم، از همه چیزهایی که مرا همانیده می‌کند می‌ترسم. می‌دانم یکی از برنامه‌های شما راجع به دوغ بود همین چند روز پیش، واقعاً باید ما را تکان بدهد خدا، باید ما را تکان بدهد تا این گره ما در بیاید.

آقای شهبازی: بله.

خانم هما: واقعاً خیلی باید شکرگزار باشیم که وراي تمام این چیزهای ظاهری به فرموده شما می‌گویید، به فرموده حضرت مولانا خوشی‌های زمینی واقعاً چقدر باید زحمت بکشیم تا ده دقیقه عین رعد و برق یک خوشی برایمان بیاید یک روز هم حتی نمی‌کشد، این لذت از ما دور می‌شود. ولی این شادی که از آن‌ور می‌آید چقدر لذت‌بخش



است، چقدر ماندگار است، چقدر پخش می‌شود از ما برکتش به اطرافمان، ارتعاش آن به همه، به همه کائنات. خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم هما: آقای شهبازی سه‌تا بی‌تی که فرموده بودید در یک ماه پیش که الان یک مقداری از آن گذشته، فرمودید که

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن
می‌تند: از مصدر تنیدن. در این‌جا یعنی می‌گراید.
مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

این ترس این به‌خاطر این است که واقعاً این نفس ما می‌خواهد ما را بکشد، به هر چیزی که می‌خواهم دستم را دراز کنم می‌فهمم که پشت آن مردن است، پشت آن عذاب است، پشت آن درد است. خیلی باید، به‌قول شما می‌گویید روی زمین مین‌گذاری شده دارید راه می‌روید، خیلی باید با احتیاط، با احتیاط.

آقای شهبازی: بله.

خانم هما: ولی متأسفانه چه می‌گویند؟ در مورد من به‌قول شما راست می‌گویید، این پندار کمال، این پندار کمال خیلی، می‌گویید انشا بنویسید ببینید ایرادت کجاست که از صبح تا شب در «هَرَوَله»، در اول مرتبه، منزله الان خاطر من نیست.

آقای شهبازی: بله.

خانم هما: کار می‌کنم، می‌خوانم، انجام می‌دهم باز دوباره می‌آید، ولی خوب است، به‌قول شما می‌گویید این‌ها پایین مانده باید بیاید بالا، پس نیاید بالا من از کجا بفهمم؟!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم‌ها: الان دوتا نوه‌هایم که پیش من هستند، به همسر من می‌گویم، می‌گویم اگر این دوتا بچه پیش ما نبودند، پندار کمال من دنیا را برداشته بود، فکر می‌کردم دیگر اوه دیگر من همه‌چیز را می‌دانم. خدا را شکر با بچه‌ها من متوجه می‌شوم که چقدر باید حالا روی خودم کار کنم که «صدرمان هست راه»، فکر نکنم تمام شده، فکر نکنم خیلی خوب هستم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

خانم‌ها: ببخشید من زیاد صحبت کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم‌ها: ممنون از همه‌چیز، همه‌چیز. از گروهتان، از همه کسانی که کمک می‌کنند. مخصوصاً کسانی که قانون جبران مالی را. چقدر ارزشمند است، الان سه‌تا شبکه شما گذاشتید. آپ (APP) گنج حضور را گذاشتید. خیلی واقعاً تنها چیزی که الان دنیا به آن نیاز دارد برنامه شماست، برنامه مولاناست. واقعاً دارید شادی را پخش می‌کنید، واقعاً دارید حضور را زیاد می‌کنید. خیلی خیلی خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم‌ها: آقای شهبازی من از شما خداحافظی می‌کنم، بچه‌ها می‌خواهند برای شما شعر بخوانند.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید خواهش می‌کنم. خیلی خوب بود، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم‌ها]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اشکان]

آقای اشکان: من اشکان صادقی هستم یازده‌ساله.

بَرگُذری، درنِگری، جُز دل خوبان نَبَری
سَر مَکَش ای دل که ازو هر چه کُنی، جان نَبَری

تا نشوی خاک دَرش، دَر نَگشاید به رضا
تا نَکشی خارِ غَمَش گل ز گِلِستان نَبَری

تا نَکنی کوه بَسی، دست به لَعلی نرسد
تا سوی دریا نروی، گوهر و مَرجان نَبَری

سَر نَنهَد چَرخُ تو را، تا که تو بی‌سَر نشوی
کَس نَخَرَد نَقَدِ تو را، تا سوی میزان نَبَری

تا نشوی مَسْت خدا، غم نشود از تو جُدا
تا صِفَتِ گَرگِ دَری، یوسُفِ کَنعانِ نَبَری

تا تو آیازی نَکُنی، کِی همه محمود شوی؟
تا تو ز دیوی نَرهی، مُلکِ سُلیمانِ نَبَری

خیره مِیا، خیره مَرو، جانبِ بازار جهان
زان‌که دَرین بَیع و شَری، این ندهی، آن نَبَری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

تمام شد آقای شهبازی. دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای اشکان: برنامه‌هایتان خیلی خوب است، عالی است، خیلی عالی است برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. آفرین، آفرین! چقدر زیبا خواندید! خیلی زیبا. شما هم خیلی زحمت کشیدید
آقای اشکان، شما و خواهرتان، آری.

آقای اشکان: خیلی ممنون. شما که خیلی زحمت می‌کشید برای ما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. خب خواهرتان هم هستند؟

آقای اشکان: می‌دهم خواهرم صحبت کنند آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اشکان]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آرشین]

خانم آرشین: من آرشین صادقی هستم. می‌خواهم برای شما غزل ۷۵ دیوان شمس را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، آفرین!

خانم آرشین:



ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را؟
این یوسفِ خوبی را، این خوش‌قَد و قامت را؟

ای شیخ نمی‌بینی این گوهر شیخی را؟
این شَعشَعه‌ی نو را، این جاه و جلالَت را؟

ای میر نمی‌بینی این مَمَلکتِ جان را؟
این روضهٔ دولت را، این بَخت و سَعادت را؟

ای خوش دل و خوش دامن، دیوانه تویی یا من؟
دَرکَشِ قَدَحی با من، بگذار ملامت را

ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر
انوارِ جلالِ تو بدریده ضلالت را

چون آبِ روان دیدی، بگذار تَیمم را
چون عیدِ وصال آمد، بگذار ریاضت را

گر ناز کنی خامی، وَر ناز گشی رامی
در بارگشی یابی آن حُسن و ملاحَت را

خاموش که خاموشی بهتر زِ عسل نوشی
دَرسوزِ عبارت را، بگذار اشارت را

شمسُ الحَقِ تبریزی، ای مَشرقِ تو جان‌ها
از تابش تو یابد این شمس حرارت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. عالی، عالی، عالی!

خانم آرشین: ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آرشین]

۶- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی زنگ زدم بابت زحماتتان تشکر کنم و قانون جبران را به‌جا بیاورم و از تجربه‌ای که امروز کسب کردم برای شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، لطف دارید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. من چند روز پیش توی پیام‌های معنوی خواندم که حضور یعنی اجتناب از رفتن به گذشته و آینده و فقط گرفتن پیغام از اتفاق‌هایی که ذهنمان نشان می‌دهد یا اتفاق‌هایی که در بیرون می‌افتد.

بعد به همین جهت من بیشتر مراقب ذهنم بودم، یعنی ناظر ذهنم بودم مرتب، تا پیغام‌ها را بگیرم. بعد متوجه شدم که لحظه‌به‌لحظه ذهنم هم‌اش می‌رود توی آینده، یعنی اتفاق‌هایی که هنوز نیامده و یا این‌که من دارم کل‌کل می‌کنم با دیگران و این حرف‌ها. بعد خودم را دل‌داری می‌دادم می‌گفتم که این‌ها پیغامی ندارد این‌ها مال آینده است اصلاً اتفاق نمی‌افتد و یا هنوز اتفاق نیفتاده و این‌ها، پیغام ندارد. با خودم این‌جور فکر می‌کردم.

بعد امروز که شما درس را دادید، توی همان بخش اول برنامه، وقتی که شکل افسانه‌ی من‌ذهنی را نشان می‌دادید، من یک‌هویی متوجه شدم که ای داد! پیغام این آینده رفتن من این است که من توی توهم من‌ذهنی‌ام هستم، تو هیپروت من‌ذهنی‌ام هستم، و هم‌اش می‌روم توی آینده، من گیر کردم، من هم توی هیپروت خودم مسئله‌سازی می‌کنم، دشمن‌سازی، مانع‌سازی و مانع‌بینی و این‌ها می‌کنم.

آقای شهبازی: ها!

خانم بیننده: بعد از این‌که به این شناسایی رسیدم خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و فهمیدم که برای من چه پیغام خوبی داشته، چه تجربه‌ی خوبی است این! زنگ زدم از شما تشکر کنم. ممنونم از لطفتان.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. آفرین! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۷- آقای فرامرز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرامرز]

آقای فرامرز: واقعاً متشکرم از برنامه خیلی خوبتان، واقعاً ما را از جهنم ذهنمان نجات دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای فرامرز: من از تهران.

آقای شهبازی: تهران بله.

آقای فرامرز: فرامرز هستم. اولین بارم است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آقای فرامرز، خواهش می‌کنم لطف دارید، بفرمایید.

آقای فرامرز: من از برنامه ۳۰۰ برنامه‌تان را نگاه می‌کردم، اولین بارم هست، یک خرده هم هول شدم ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، بله.

آقای فرامرز: بعد به قول مولانای عزیز می‌گویند:

اول ابلیسی مرا استاد بود

بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۵)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای فرامرز: بعد واقعاً متشکرم ما را از جهنم ذهنمان ما را نجات دادید واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای فرامرز: ما را از خشم‌هایمان، از ترس‌هایمان، یک خرده هم هول شدم ببخشید. واقعاً تجربیات زیادی

داشتم می‌خواستم بگویم ولی خب گفتم قانون جبران را رعایت کنم. بعد یک بیت از سعدی است که می‌گوید:

چو نیک درنگری، آن‌که می‌کند فریاد

ز دست خوی بد خویشان به فریاد است

(سعدی، موعظ، قصاید، قصیده شماره ۶)

بعد یک خرده هول شدم ببخشید آقای شهبازی.



آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید ببینید کمک می‌کند؟ هول شدن ندارد! شما که آقای فرامرز است دیگر درست است اسمتان؟

آقای فرامرز: بله بله.

آقای شهبازی: هر روز که من خانه شما هستم، دیگر کسی که هر روز می‌بینید هول شدن دارد؟!

آقای فرامرز: نه هول شدن ندارد، به قول می‌گوید ما چیزی نداریم بگوییم که آقای شهبازی، به قول «زیره به کرمان بردن است».

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، شما خیلی چیزها دارید بگویید.

آقای فرامرز: از شما درس ما یاد گرفتیم، ما درس یاد گرفتیم. واقعاً ما درس زندگی از شما یاد گرفتیم. واقعاً ما تو زندگی خیلی مدیون شما هستیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. لطف دارید.

آقای فرامرز: ما توی جهنم ذهنمان گیر کرده بودیم، ببخشید ما توی خشم. همان روزهای اول که من برنامه شما را نگاه می‌کردم واقعاً اولش شکی درونم افتاده بود که این چه می‌گوید؟ ما داشتیم تو کجا زندگی می‌کردیم؟ اول آن، من سه چهار روز اول که برنامه شما را نگاه کردم اصلاً شب‌ها خوابم نمی‌برد. هی می‌گفتم، ما فکر می‌کردیم این ذهنمان همه‌چیزمان است، با ذهنمان زندگی می‌کردیم، فکر می‌کردیم واقعاً این ذهنمان است که دارد به ما کمک می‌کند. ولی با برنامه شما با مولانا اصلاً همه‌چیز زیر و رو شد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای فرامرز: همه‌چیز، اصلاً درون ما زیر و رو شد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای فرامرز: شعرهای زیادی یاد گرفته بودم از برنامه شما، واقعاً این شعر خیلی به من کمک می‌کند:

نو به نو هر روز باری می‌کشم

وین بلا از بهر کاری می‌کشم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرامرز:



دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزن است
اصل دین ای بنده روزن کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرامرز: می‌گوید:

گردِ خود برگرد و جرم خود ببین
جنبش از خود بین و از سایه مبین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرامرز: واقعاً ما را زنده کردید، واقعاً ما را از این نفس و این ذهنی که گیر کرده بودیم واقعاً ما را زنده کردید. نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم. ان‌شاءالله سِری بعد بتوانم پیام‌های بهتری بدهم. واقعاً از همه‌تان، دست همه‌تان را می‌بوسم. دست شما و بینندگان عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، لطف دارید. آفرین، آفرین! خیلی خب پس می‌خواهید با شما خداحافظی می‌کنم اگر، تمام شد وقتتان.

آقای فرامرز: آری، آری، ببخشید آقای شهبازی. ان‌شاءالله سِری بعد بتوانم درست‌تر صحبت کنم.

آقای شهبازی: عالی بود، خیلی خوب صحبت کردید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرامرز]

۸- خانم لیلا از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: حدود نه سال هست که با برنامه انسان‌ساز، نورانی و فاخر گنج حضور آشنا شدم و افتخار می‌کنم که از شاگردان لنگ و لوک و افتان و خیزان مولانای جان، شما بزرگوار و کودکان عشق و جوانان عشق و همه یاران عشقی هستم که هر روز تماس می‌گیرند و عاشق همه‌شان هستم، دست همه را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، لطف دارید.

خانم لیلا: اوایل که الناز خانم، خواهرم، الناز از آلمان،

آقای شهبازی: آها الناز، الناز خواهر شماست پس؟

خانم لیلا: بله، این برنامه را معرفی کردند، فقط به‌عنوان یک برنامه خوب و ادبی و معنوی نگاه می‌کردم و از بیانات شما لذت می‌بردم. ولی خب بعد از این‌که با یک نامرادی که قلاووز من شد، به‌طور عمیقی ارتباط قلبی با برنامه پیدا کردم، تقریباً آن موقع حس‌های خیلی خوبی داشتم که تجربه کردم. و آن موقع در آن سطح دوم فقط برای رفع مشکلات دیدم که چقدر راه‌حل خوبی پیدا کردم برای زندگی. با توجه به این‌که رشته خودم هم روان‌شناسی بود، خیلی در ارتباط با انسان‌سازی می‌دیدم و می‌دیدم که چقدر همسو با روان‌شناسی مثبت‌گرا، درمان با معنویت، درمان شناختی هست.

ولی خب اخیراً خب دریافت کردم که این هم هدف برنامه نیست، هدف اصلی‌اش. هدف الآن و متوجه شدم که فضاگشایی، تبدیل شدن و ناظر بر خود بودن هست. و این‌که فقط باید به خودمان تکیه کنیم، یعنی توجه کنیم، از خودمان شروع کنیم ساختن را، از هیچ‌کسی انتظار نداشته باشم. هدف رهایی از من‌ذهنی و تبدیل شدن و زنده شدن به عشق هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لیلا: این‌که یاد گرفتم حضور در لحظه و دوری از پرش به گذشته و آینده هدف برنامه هست. این‌که یاد گرفتم پیغام را می‌شود از همه باشندگان دریافت کنم، قضاوت را کنار بگذارم، دسته‌بندی‌ها و، کنار بگذرم از همه یاد بگیرم. فقط آموزنده، شنونده، «آنصیتوا» باشم و یاد بگیرم از شیطان، از کافر، از مؤمن، از کودک، از بیماری خودم، از نامرادی‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: البته در سایه و زحمات شما و بقیه یاران عشقی.

آقای شهبازی: لطف دارید. آفرین، آفرین!

خانم لیلا: حالا اگر اجازه می‌دهید من شعری که این روزها خیلی، از برنامه فکر می‌کنم ۹۶۱، از آن روز خیلی می‌خوانم این را و خیلی با آن ارتباط گرفتم و با آن اوج می‌گیرم، اگر اجازه بدهید وقت هم هست بخوانم یک چند بیت.

آقای شهبازی: بله بله، بله حتماً. بله.

خانم لیلا: غزل شماره ۱۳۹۱:

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوت پالودگی

اوراد خود را بعد ازین مقرون سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

آن پادشاه لم یزل داده‌ست مُلک بی‌خلل

باشد بتر از کافری، گر یاد دربانی کنم

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد

چون در بنا بستم نظر، آهنگ دربانی کنم

ای دل مرا در نیم‌شب دادی ز دانایی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم

در چاه تخمی کاشتن، بی‌عقل را باشد روا

اینجا به داد عقل کل، کشت بیابانی کنم

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم



در حضرت فرد صمد، دل کی رود سوی عدد؟
در خوان سلطان ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟
تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان، تا چند خطخوانی کنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن
لَمْ یَزَلْ: بی‌زوال، جاودان، از صفات خداوند
بی‌خَلَل: بی‌عیب، درست و بی‌غل و غش
والسَّلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: به‌به، به‌به، آفرین، آفرین، آفرین. عالی، عالی!

خانم لیلا: ممنونم. امیدوارم که بعد از این بتوانم دوباره تماس بگیرم و در پایان تشکر می‌کنم. واقعاً هم خیلی خوشحالم که این همه پیام‌های خوب، شنونده این برنامه هستم، واقعاً شاگرد کوچک این برنامه هستم، شکر، شکر، شکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۹- خانم مریم از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: می‌خواستم تشکر کنم از زحماتتان و از زحمات همهٔ دوستان. درس‌های زیادی از شما یاد گرفتیم. یکی از چیزهایی که توی این برنامه خواستم بگویم این بود که فرمودید:

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر

گوش کُن قَسَامَ فِی النَّارِ از خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۰)

دیدم که ما «قَسَامَ فِی النَّارِ» را، زمانی در آتش درد هستیم که واقعاً ما هشیاری‌مان را قسمت می‌کنیم، توی حسادت، کینه، توی رنجش، عصبانیت. همیشه توی آتش هستیم، و دردهای من‌ذهنی را آن موقع تجربه می‌کنیم. یک بیتی را هم خوانده بودید قبلاً:

جان، همه روز از لگدکوبِ خیال

وز زیان و سود، وز خوف زوال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

حتی زمانی که ما به آینده و گذشته هم می‌رویم، هشیاری را قسمت می‌کنیم، آن موقع هم توی آتش هستیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: و این‌که، و فرمودید که

عقل تو قسمت شده بر صد مِهَمَّ

بر هزاران آرزو و طِمَّ و رِمَّ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طِمَّ: دریا و آب فراوان

رِمَّ: زمین و خاک

(منظور از طِمَّ و رِمَّ در این‌جا، آرزوهای دنیوی است.)



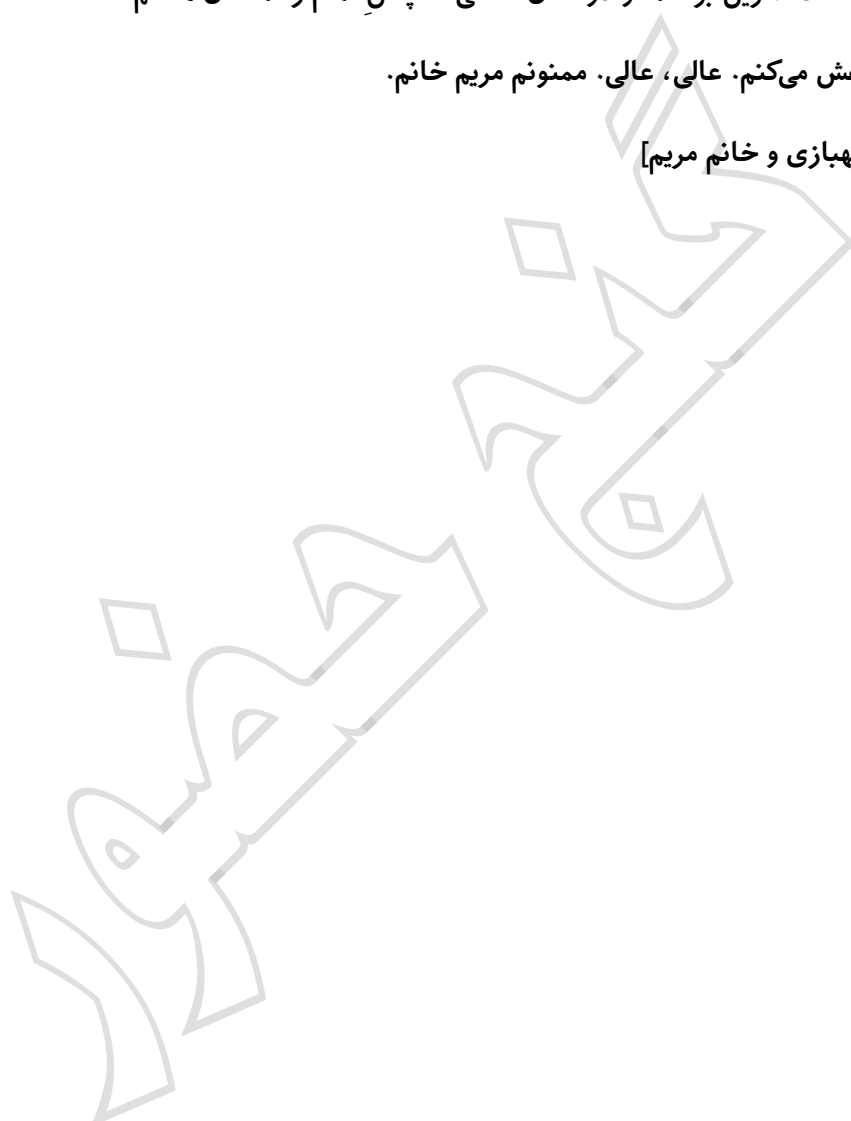
جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: ممنون استاد. آفرین بر شما و دوستان عشقی. سپاس تمام زحماتتان هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی. ممنونم مریم خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۰- خانم فاطمه از تفرش با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خیلی وقت است که زنگ نزده بودم. فقط خواستم زنگ بزنم صدایتان را بشنوم، خسته نباشید بگویم خدمتان.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

خانم فاطمه: سلامت باشید، خیلی ممنون، زنده باشید ان‌شاءالله. واقعاً ممنون هستیم از شما، از برنامه‌های بسیار زیبا، کمک‌کننده، انسان‌ساز. داشتم دیروز برنامه ۲۸۶ شما را نگاه می‌کردم، این برنامه خیلی به من کمک کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ۲۸۶ و این‌ها را ما دیگر یادمان رفته آن موقع چه گفتیم [خنده آقای شهبازی]، ان‌شاءالله که خوب بوده.

خانم فاطمه: بله‌بله، خیلی خوب است، خیلی عالی است، برنامه‌هایتان خیلی قشنگ است. در آن برنامه راجع به موازی بودن با زندگی، همکاری کردن با زندگی خیلی صحبت کردید و من نوشتم برای خودم این‌جا تعهد کردم گفتم که من در این لحظه تعهد می‌کنم که با اتفاق این لحظه آشتی کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، آفرین!

خانم فاطمه: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله. من تعهد می‌کنم که با زندگی همکاری کنم، واکنش نشان ندهم و با زندگی موازی باشم، این اعتیاد واکنش را خاموش کنم تا نور زندگی به من بتابد و هر چیزی در اطراف را باید از جنس زندگی ببینم و آن‌ها را قضاوت نکنم. کافی است با این لحظه موازی باشیم.

شادی کنید، کنترل و نگرانی را از من‌ذهنی بگیرید، کنترل و نگرانی را دست من‌ذهنی ندهید. نگران چیزها در بیرون نباشید. شادی هست که شما را هدایت می‌کند، الان چرا شاد نیستید؟ چرا این افراد کنار ما، ما را به واکنش و افکار نگران‌کننده سوق می‌دهند؟

برای دریافت هشیاری حضور، ما به دو چیز احتیاج داریم، یکی به این لحظه و اتفاقی که همین لحظه می‌افتد که ما همیشه به این اتفاقات واکنش نشان می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، همین‌طور است.



خانم فاطمه: اگر می‌خواهیم فضا باز بشود، باید در اطراف این اتفاق فضا باز کنیم و آن اتفاق را از جنس خدا یعنی پیغامی از طرف خداوند بدانیم.

من الآن سه سال است که دارم برنامه را نگاه می‌کنم آقای شهبازی، خب این شعرها را از حفظ کردم، می‌خوانم. خب خیلی هم خودم را کنترل می‌کنم و این‌ها. و همین بیت که گفت:

الست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

واقعاً این در زندگی من دارد آقای شهبازی واقعاً همین‌طوری می‌شود. الآن می‌بینم خیلی اتفاقات کلاً اتفاقات خوش‌آیندی نمی‌افتد، خب؟ بعد پیش خودم می‌گویم اگر واقعاً من به حرفم صادق هستم، صداقت دارم، خب همین دیگر، «ره بلا» خداوند گشاده که این صادق بودن گفتار من این‌جا مشخص شود که واقعاً از ته دلم دارم می‌گویم یا فقط به زبان یک چند بیت شعر یاد گرفتم و می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی خیلی اتفاقات بی‌مرادی برای من می‌افتد این روزها، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: عیب ندارد، موقع مرادش هم می‌آید. خودتان دلیلش را می‌گویید دیگر. بعضی موقع‌ها آدم می‌خواهد عوض بشود، خیلی الگوها را باید عوض کند، خیلی خاصیت‌ها را عوض کند. بعضی موقع‌ها دوست‌هایش را عوض کند، از قرین‌هایی که شما را از حضور درمی‌آورند دوری کند، یعنی خیلی چیزها را باید عوض کند. سبک زندگی‌اش را عوض کند، شاید باید برود ورزش، شاید بعضی کارها را نباید بکند که یک عده‌ای عادت کرده‌اند آن کارها را ما بکنیم.

خانم فاطمه: آقای شهبازی تمام این چیزهایی که من قبلاً به خودم مثلاً چسبانده بودم، الآن تمام آن نقش‌ها ریخته، اصلاً ریخته. خودم را خیلی مهم می‌دانستم، فکر می‌کردم توی خانواده‌ام خیلی زحمت می‌کشم، خیلی کار می‌کنم، خیلی مهم هستم، نه الآن دیگر همه آن‌ها ریخته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: ولی اتفاقات ناجور می‌افتد، به خودم می‌گویم این حتماً بهترین اتفاق است. این‌ها را به خودم می‌گویم، ولی نمی‌دانم، نمی‌دانم به عزیزانم چیزی بگویم، آن‌ها را راهنمایی بکنم، نکنم؟! باز این بیت‌های چیز می‌آید، نمی‌دانم.



آقای شهبازی: شما راهتان را پیدا می‌کنید. همین نمی‌دانم، راه را به شما نشان می‌دهد. نمی‌دانم یعنی با ذهن نمی‌دانید دیگر. بالاخره وقتی می‌گویید نمی‌دانم، آن دانش به شما می‌آید که چکار باید بکنید، چه چیزی درست است.

خانم فاطمه: ان‌شاءالله. فقط امروز خواستم که با شما صحبت کنم، صدای شما را بشنوم.

آقای شهبازی: آفرین! من فکر کنم شما در حال پیشرفت هستید. خیلی هم جدی هستید، متعهد هستید، می‌خواهید عمل کنید. و چقدر هم زود به مطلب می‌رسید. هر کسی اهل عمل باشد، اهل راستی باشد، منافق نباشد که دلش یک چیزی باشد، حرفش یک چیز دیگر، او پیشرفت می‌کند. شما می‌گویید خب گفته من باید با دلمان یکی باشد، سخت است این کار. اولش سخت است، یواش یواش آسان‌تر می‌شود، یواش یواش.

شما می‌گویید امروز داشتیم غزل، من به گردِ خدا باید بگردم، حالا هر کسی می‌خواهد گله کند، نکند، اصلاً درباره من چه فکر می‌کند، اصلاً برایم مهم نیست و مهم هم نمی‌شود. گاهی اوقات جدا شدن از بعضی دوستان سخت است، دوستانی که با آن‌ها قرار می‌گذارید برای غیبت کردن، برای بد گفتن، برای ضرر زدن به دیگران. جدایی از قرین‌های بد که به آن‌ها عادت کردیم، سخت است.

یواش یواش، ولی وقتی این کار را کردید، شما باید هر لحظه برسید چه چیزی برای من مهم است؟ راستین بودن، عمل کردن به آن چیزی که می‌خوانم؟ یا نه این‌ها را می‌خوانم، من ذهنی می‌خواهد دوتا اتاق درست کند، یکی اتاق مولانا، می‌روی آن‌جا مولانا می‌خوانی، بعد می‌روی بیرون هر کاری که دلت می‌خواهد، یعنی من ذهنی می‌خواهد می‌کنی. آن به درد نمی‌خورد. اتاق مولانا هرچه می‌خوانی، در جای دیگر هم باید آن را عمل کنی. خب این سخت است دیگر، اولش سخت است.

خانم فاطمه: ولی خب این را فهمیدم که با اطرافیانمان که حالا همین در جمع خانواده‌ام منظورم است، که آن‌ها من ذهنی دارند. این هم یک موهبت است واقعاً از طرف زندگی که همین این‌ها را ما روی خودمان کار می‌کنیم، واکنش‌های آن‌ها را خب می‌بینیم، بعد روی خودمان کار می‌کنیم، این باعث می‌شود که بازوی معنوی ما قوی بشود. اگر این‌ها نباشند که خب به قول خانم مادر بزرگ آرشین گفت که خب ما فکر می‌کنیم که خیلی عالی هستیم، دیگر خیلی پیشرفت کردیم، ولی با وجود همین دور و بری‌هایمان می‌بینیم که نه حال‌حالاها باید روی خودمان کار کنیم. و این‌ها خیلی خوب است که هستند، این‌ها هستند خوب است.

آقای شهبازی: آفرین! بله‌بله.



امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

هی خداوند امتحان پشت امتحان جلوی شما می‌گذارد. این امتحان را به اصطلاح می‌گذرانید، امتحان بعدی،

امتحان بعدی، امتحان بعدی تا همه را بشناسید و همه را بیندازید. عالی!

خانم فاطمه: خیلی ممنون، خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۱۱- خانم جیران از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم جیران]

خانم جیران: برای اولین بار هست که سعادت دارم با شما استاد بزرگوار صحبت کنم.
آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

خانم جیران: من حدود سیزده چهارده سال پیش از طریق همسر و از ماهواره و با پایین بالا کردن کانال‌ها با برنامه گنج حضور آشنا شدم و و آن زمان خب این امکاناتی که مثل الان هست، آپ (app) گنج حضور و این‌ها نبود و من آن موقع سی‌دی می‌گرفتم یا برنامه‌ها را ضبط می‌کردم و قبل از شروع کارم در محل کار، ضمن پیاده‌روی برنامه را گوش می‌کردم، خیلی برایم تأثیرگذار بود و خب آن زمان یک به‌رحال چالش بزرگی هم داشتم که این برنامه خیلی خیلی به من کمک کرد که همه در محیط کارم مثلاً می‌گفتند چطور توانستی با این مشکل کنار بیایی.

و از جنابعالی واقعاً بابت همه‌چیز سپاس‌گزار هستم، از این برنامه پرمحتوای امروزتان، غزل‌های مختلفی که می‌خوانید، از آپ (app) گنج حضور، چقدر عالی است استفاده می‌کنم، یاد می‌گیرم این لحظه، لحظه بیداری هست. زیاد بی‌میراد شدم و این بیت‌ها را می‌خوانم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوَ اَيَّ خَوْشِ سَرَشْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

وقتی «رَيْبَ الْمَنُونِ»، بیماری، مشکلات دنیوی، درد هشیارانه می‌آید این بیت‌ها را می‌خوانم:

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

«چون قضا آید، قضا تنگ می‌شود.»

خانم جیران: خیلی تأثیر می‌گذارد برایم.

آقای شهبازی: آفرین، به‌به!

خانم جیران:

حاکم است و يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عین درد انگیزد دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران:

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

زمانی که ناامید و خسته‌ام [بغض خانم جیران] و فکر می‌کنم علی‌رغم تلاشم نمی‌توانم به حضور برسیم، کاهلی می‌کنم، آن بیت را می‌خوانم که

ز آن مزد کار می‌نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

وقتی ناراحت و غمگین و غصه‌دار هستم:

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

کار می‌کنم روی خودم، کار می‌کنم. به‌هرحال این ابیاتی که از مولانا را شما زحمت می‌کشید، همکاران، همه دست‌اندرکاران، هر روز این‌ها را یادداشت کردم می‌خوانم، مراقبه می‌کنم، تکرار می‌کنم موقع پیاده‌روی تا به‌هرحال طبق قانون مزرعه، با صبوری، شکرگزاری، از همانیدگی‌ها رها بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جیران: به‌هرحال این بیت را می‌خوانم:

شَرع بَهر دَفَعِ شَرِّ رایی زَنَد

دیو را در شیشه حُجَّت کُند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

رای زدن: تدبیر اندیشیدن



خانم جیران: با پرهیز و تکرار، ابیات را واقعاً می‌خوانم و دیگر این غول را در شیشه می‌کنم. بعد هم خودم و هم همسرم البته از طریق او آشنا شدم و خیلی تشکر می‌کنم از او و با هم می‌بینیم این برنامه را. من بیشتر بیشتر، باید خیلی بیشتر از این باید کار کنم روی خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جیران: وقتی فکرهای مختلف تندتند پشت سرهم از ذهنم می‌گذرد می‌گویم:

اِحْتِمَا كِن ، اِحْتِمَا زَانْدِيشِه‌ها
فكر ، شير و گور و ، دل‌ها پيشه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

احتما: پرهیز

و مرتب این را خیلی دوست دارم این غزل را که

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران: خداوند لحظه‌به‌لحظه آرزو می‌کند که ما به خواب ذهن فرو نرویم، بیدار باشیم. ببخشید من خیلی وقت گرفتم، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی خوب بود.

خانم جیران: خیلی خیلی برنامه تأثیرگذار است و من رفتارم خیلی تغییر، یعنی خیلی خودم می‌بینم تغییرات زیادی کردم، در ارتباط با دوستانم و حتی مثلاً این ارتعاش دارد توی خانه روی فرزندم هم می‌بینم این را.

آقای شهبازی: آفرین، عالی!

خانم جیران: خیلی متشکرم از شما، زحمت زیادی برای ما می‌کشید. واقعاً واقعاً سپاس‌گزار هستم، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم جیران]



۱۲- کودک عشق خانم مهرسان عالی از آبیگ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسان عالی]

خانم مهرسان: من مهرسان عالی هستم، نه‌ساله از استان قزوین، آبیگ.

آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید. اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم مهرسان: بله، من از شما خیلی ممنونم که این برنامه را دارید، خیلی ممنونم که این برنامه را درست کردید، خیلی من بی‌مرادی داشتم، ولی به لطف شما دیگر این بی‌مرادی‌ها را هم دیگر ندارم. از شما خیلی ممنونم این برنامه را درست کردید.

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سالتان است؟

خانم مهرسان: نه سالم است.

آقای شهبازی: نه سالتان است! چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم مهرسان: چهار ماه است.

آقای شهبازی: چهار ماه است. آفرین، آفرین! خب، بفرمایید صحبت کنید.

خانم مهرسان: خواهش می‌کنم. می‌خواهم چند تا شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم مهرسان:

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید آنصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)



اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین!

خانم مهرسان:

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو نشسته راه رفتن

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهرسان: خواهش می‌کنم. من خیلی بی‌مرادی داشتم. دلم می‌خواست یک عالمه عروسک‌های زیبایی داشته باشم، ولی الآن به لطف شما دیگر می‌دانم این‌ها هیچ‌چیز نیستند، پوچ هستند، شادی‌های باسبب هستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهرسان: یا مثلاً دوستم، خیلی همدیگر را دوست داشتیم با همدیگر خیلی دوست بودیم، بازی می‌کردیم، اما بعد از یک مدت قهر کردیم، دعوا می‌کردیم، الآن فهمیدم که نباید با قرین‌های من‌ذهنی دوست بشوم، کسانی که من‌ذهنی دارند دوست بشوم.



آقای شهبازی: خب، خب، خب، خیلی خب، آفرین!

خانم مهرسان: خواهش می‌کنم. از شما خیلی ممنونم، ولی این برنامه را درست کردید. الان دیگر هیچ، خیلی خوشحالم که بی‌مرادی ندارم.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! دیگر کار دیگری ندارید شما؟

خانم مهرسان: نه.

آقای شهبازی: ممنونم، با شما خداحافظی می‌کنم. باز هم زنگ بزنید، پیشرفت‌هایتان را به ما بگویید.

خانم مهرسان: چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسان]



۱۳- خانم بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من الان دو سال است خودم و شوهرم و بچه‌هایم این برنامه را نگاه می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟ از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از خوزستان.

آقای شهبازی: از خوزستان، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: جمعه شوهرم و بچه‌هایم تماس گرفتند، خودم موفق نشدم تماس بگیرم، الان موفق شدم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرماید.

خانم بیننده: آقای شهبازی، من شوهرم خیلی پیگیر این برنامه است خیلی، طوری که از کار بیکار شده، نشسته

تو خانه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، خب.

خانم بیننده: بعد وقتی به او می‌گویم مثلاً این کار را بکن، آن کار را بکن، می‌گوید شعرها را بخوان، همه چیز توی

این شعرها است. درست است یا نه؟

آقای شهبازی: والله بستگی دارد، اگر شما پول دارید واقعاً برای خرج کردن، خب بنشینید شعرها را بخوانید

ولی خب کار هم ما باید بکنیم می‌دانید اگر، اگر پول نداریم. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: نه پول که نداریم، فقط بسته به همان شعرهاست.

آقای شهبازی: دیگر نمی‌دانم، باید کار هم بکنیم. شما کار می‌کنید خودتان؟

خانم بیننده: نه من خانه‌دار هستم.

آقای شهبازی: خانه‌دار هستید. خب بالاخره یکی‌تان یا هر دوی‌تان باید کار کنید دیگر نمی‌شود که زندگی کرد

بدون کار. ما هم کار می‌کنیم. [خنده آقای شهبازی] مگر شما داشته باشید، درآمد داشته باشید، بنشینید و این

شعرها را بخوانید و بعد از آن درآمد استفاده کنید بخورید ولی اگر درآمد ندارید، باید کار بکنید، کار دیگری

نمی‌شود کرد. هم باید کار بکنیم هم این شعرها را بخوانیم، وقت برای هر دو هست. به‌نظم قطع شدند.

[قطع تماس]



۱۴- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من دو ماه است که برنامه شما را می‌بینم و فقط زنگ زدم که این را بگویم:

این دگر من نیستم، من نیستم
حیف از آن عمری که با من زیستم
(فروغ فرخزاد)

خانم بیننده: آقای شهبازی من سی سالم است، از وقتی که یادم می‌آید من دنبال این بودم که چرا به دنیا آمدم؟ بعد تازه دارم می‌فهمم و خدا را شکر می‌کنم. ممنونم که این برنامه را درست کردید که ما بفهمیم هدفمان از دنیا چیست و این خدا را چه جوری باید پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله بفرمایید.

خانم بیننده: وقت بقیه را نگیرم

خداحافظی کنم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۵- خانم ساناز از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ساناز]

خانم ساناز: آقای شهبازی من تمام تلاشم این است که توی این لحظه دقت بکنم که الان آیا دارم با آهنگ خداوند می‌رقصم یا با آهنگ من‌ذهنی. اگر که ببینم دیگران را قضاوت می‌کنم و به واکنش وا می‌دارم می‌فهمم که دارم با آهنگ من‌ذهنی‌ام می‌رقصم و یک [کلمه نامفهوم] بوزینه‌وار دارم، اگر که ببینم که همانند یک خر دارم لنگ و لگد می‌اندازم و به جسم و روح دیگران آسیب می‌رسانم، می‌فهمم که دارم با آهنگ من‌ذهنی می‌رقصم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ساناز: اگر که ببینم دارم به دیگران نیش و کنایه می‌زنم چه توی ذهنم چه درواقع با زبانم می‌فهمم که دارن همانند مار با آهنگ من‌ذهنی‌ام می‌رقصم. اما اگر که ببینم که در رفتار و کردار و افکارم یک جوشش عشقی دارم و درواقع دارم کلام و آیین عشق و وحدت با خداوند را ارتعاش می‌دهم می‌فهمم که دارم با آهنگ خداوند می‌رقصم. جناب مولانا می‌فرمایند که

هست هُشیاری، ز یادِ ما مَضی**ماضی و مستقبلت، پرده خدا**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

آتش اندر زن به هر دو، تا به کی**پُر گِره باشی ازین هر دو چو نی؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۲)

حالا این مطلب طولانی است نمی‌خوانم، فقط یک خواهشی که از شما داشتم، من می‌فهمم که شما خُب تایمتان (Time: زمان) خیلی کم است باید به همه کارها برسید، بزرگواری کنید هر زمان که فرصت کردید من چون شش ماه است که یک پیامی توی تلگرام داده‌ام هر وقت توانستید آن را پاسخ بدهید به. من ممنونم مرسی.

آقای شهبازی: ساناز، دوباره شما پیغام بفرستید بیاید بالا.

خانم ساناز: من فرستادم، بعد همکارانتان هم پیغام من را برای شما ارسال کردند ولی خُب چون تایمتان کم هست و قابل درک است، ندیدید این را. باشد، چشم، روی چشمانم.

آقای شهبازی: ساناز بله، به اسم ساناز است؟



خانم ساناز: بله ساناز، نه به اسم آرما است، به اسم آرما می‌آید بالا، اما خودم ساناز هستم.

آقای شهبازی آرما، بله بله، چشم چشم، چشم نگاه می‌کنم.

خانم ساناز: چشم‌تان پرنور، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ساناز]

بجیه

۱۶- آقای علی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: استاد می‌خواستم اگر وقت باشد یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی: ممنون. شعر «گنج نهان» با زبان کرمانی است، حالا می‌خوانم.

گنجی نهان بود اندرون، من در پیش اندر برون
گویی که لیلی گم شده، مجنون وار درد جنون
صحرا چرا بی آب و نون، آبش کشیده بر درون
لب‌تشنه را چاره چه بود؟ جز رفتن از صحرا برون
باید بجوید او کنون، یک ساربان از بحر نون
تا او قلاووزی کند، چون نیست استاد درون
چون نون الف خم شد کنون، شد لاله‌هایش واژگون
دستش به تسلیمی بزد، بیدار شد از خواب گرون
شد شکر باره او کنون، از لطف آن شاه درون
گفتا دمام با خودش، با من یکی بود ساربون
چون رفت به صحرای جنون، مجنون با درد جنون
اندر پیش رطل گرون، مجنون بودش ساربون
(شعر از آقای علی)

استاد این شعر تقدیم به دوستان گنج حضوری کردم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما گفتید کرمانی، ما فکر کردیم نمی‌فهمیم، ما همه‌اش را فهمیدیم.

آقای علی: پس شکر خدا، خب [صدا ناواضح] یک خرده فارسی باشد، آری. استاد من از خودم بگویم از پیشرفت‌هایم، شکر خدا از آن روزی که با گنج حضور آشنا شدم خدا را شکر، خدا را شکر خیلی راضی‌ام از زندگی‌ام.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: منی که قبلاً چندین سال ازدواج نمی‌کردم و عرضم به خودم آن زندگی را اصلاً قبول نداشتم، می‌گفتم این زندگی که حیوان‌ها هم می‌آیند زندگی می‌کنند، تولیدمثل می‌کنند به قول گفتنی همان زندگی حیوانی می‌شد و همین‌جور چندین سال من ازدواج نکردم، ولی این سؤال همیشه درون من بود. با این حال دیگر یک خرده قسمت نشد آن موقع پیغام زندگی را بشنوم، رفتم ازدواج کردم خب و خدا دقیقاً نشانم داد که آن زندگی درون ذهن که تو از دیگران می‌خواستی، آن زندگی نبود و دیگر با همان ذهن و من‌ذهنی چند سالی زندگی کردم، زندگی مشترکمان هم تلخ بود [صدا ناواضح] و خدا را شکر وقتی که با گنج حضور آشنا شدم، دیدم کم‌کم دارد زندگی شیرین‌تر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: کم‌کم، آری، کم‌کم زندگی شیرین‌تر شد و یک جورهایی همه را مدیون خداوند، مولانا و شما پرویز شهبازی استاد من، مدیون شماها هستم و از این بابت شکرگزار خدا هستم و خیلی خدا را شکر می‌کنم که این لحظه با این برنامه، برنامه که نمی‌شود اسمش را بگذارم جداً فراتر از برنامه، با یک واقعیت اگر بخواهم من اسم برنامه را رویش بردارم اسمش را می‌گذارم واقعیت، با این واقعیت و حقیقت آشنا شدم و خدا لطفش را شامل حال من کرد و توی خانه خانمم اول که گوش نمی‌داد برنامه را، بعد از چندین وقتی که گذشت او هم شروع کرد گوش دادن، بچه‌ها هم شروع کردن شعر خواندن و خدا را شکر یک خانواده‌ای نه در حدی که قابل قبول باشد خب، یک خانواده‌ای الآن هستیم که یک خرده راحت‌تر می‌توانیم با هم زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و از این بابت شکرگزار خدا هستم و خدا را شکر می‌کنم. من دوست دارم وقت به دیگر بیننده‌ها هم برسد، فقط می‌خواهم قانون جبران را هم رعایت می‌کنم و قانون جبران را الآن رعایت کنم، باز هم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی: و زنده باشید آقای پرویز شهبازی، ممنون. من الآن نمی‌گذارم شما صحبت کنید، یک روزی اصلاً نمی‌توانستم صحبت کنم و این یکی از نقص‌های من بود، خدا را شکر بعد از چندین وقت این نقص را خدا برداشته و من می‌توانم حداقل با یک نفر یک جورهایی مثل یک انسان معمولی صحبت کنم و تجربه‌های من بیشتر به صورت شعر است و من نمی‌توانم متن بنویسم، ببخشید اگر من یک وقت می‌آیم شعر می‌خوانم، جداً از شعرهای

مولانا و بزرگان هست، اگر شعری از من یک جورهایی من می‌آیم می‌خوانم بی‌ادبی است. من همین الان از مولانا و از شما و از همه عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، خیلی قشنگ است.

آقای علی: من نمی‌توانم متن بنویسم، جداً من فقط می‌توانم شعر بنویسم و من این‌ها را می‌خوانم شاید یک پیامی در آن باشد، وگرنه هیچ نمی‌خواهم از خودم بگویم من شعر نوشتم و این‌ها. همین‌جا باز از مولانا معذرت‌خواهی می‌کنم اگر من می‌آیم در عوض غزل‌های او می‌آیم شعر از خودم می‌خوانم، شرمندهام، ببخشید، خانم می‌خواهد صحبت کند، می‌تواند؟ وقت هست؟ شرمنده، ببخشید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بله بله، بدهید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آقای علی]

خانم آقای علی: من فقط می‌خواستم تشکر کنم. من زیاد هنوز تازه با برنامه آشنا شدم، فقط می‌خواستم تشکر کنم، ممنون از زحماتتان، عرض دیگری نداشتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم ان‌شاءالله نگاه کنید به برنامه، حالا در جلسات آینده بیایید پیغام بدهید برای ما.

خانم آقای علی: چشم، حتماً، ممنون از زحماتتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آقای علی]

۱۷- کودک عشق خانم ستیا از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستیا]

خانم ستیا: ستیا هستم از تبریز شش‌ساله.

آقای شهبازی: بله، بله. خوبید؟

خانم ستیا: بله.

آقای شهبازی: ستیا! درست است؟

خانم ستیا: آری.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چقدر قشنگ شعر می‌خوانید شما، دیدم شعر خواندن شما را بله بفرمایید.

خانم ستیا:

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستیا:

من و تو بی‌من و تو جمع شویم از سر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستیا:

خنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۴)

آقای شهبازی: به‌به!



خانم ستیا: آقای شهبازی وقتی من می‌خواهم بزرگ بشوم، می‌خواهم دستیار شما بشوم.

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم ستیا: می‌خواهم بزرگ بشوم شاگرد شما بشوم.

آقای شهبازی: چکار بکنید؟

خانم ستیا: شاگرد شما بشوم وقتی بزرگ شوم.

آقای شهبازی: شاگرد من بشوید. [خنده آقای شهبازی] بزرگ شدید می‌شوید دیگر استاد من، شاگرد من

نمی‌شوید. شما با این شعرهای مولانا که این‌طوری می‌خوانید بزرگ بشوید می‌شوید استاد ما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستیا]

۱۸- خانم شهره از مهرشهر کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهره]

خانم شهره: آقای شهبازی جان قربانتان بروم، من از برنامه ۹۸۸ داشتم یک سری غزل‌ها را می‌خواندم برای خودم خیلی قشنگ هستند، با شما هم به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهره:

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

سما: سما، آسمان

ما باید برویم و کنار دریا خانه بگیریم، بخشش دریا گوهر است و خویش هم سخاست، یعنی توانایی بخشیدن زیاد. ما باید این راه را برویم و تنهایی هم برویم. دریا نماد بی‌نهایت خداوند است و تمثیل دریا به زندگی و خداوند بسیار در اشعار جناب مولانا آمده و دریا بسیار وسیع است.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه

یک اینرسی، یک مقاومتی وجود دارد که انسان در برابر تغییر مقاومت می‌کند. نقل مکان، کوچ یا مهاجرت سخت است. شما هم باید تک‌تک خودتان را متقاعد کنید که از ده ذهن به شهر یکتایی بروید.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

پهلوی دریا رفتن یعنی متعهد شدن به مرکز عدم، فضاگشایی پی‌درپی و مقاومت را کم کردن.

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

الله‌الله، گرد دریا بار گرد
گرچه باشند اهل دریا بار زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

تا که آید لطف بخشایشگری
سرخ گردد روی زرد از گوهری
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۶)

دریا بار: کنار دریا، ساحل دریا

آمدن رحمت منوط به سبب‌سازی شما نیست که شما با ذهنتان بگویید من باید این کار را بکنم، این کار را بکنم تا خداوند به من لطف کند. نه، خداوند دائماً دادش جواهر است و دائماً می‌بخشد.

«الله‌الله» یعنی تو را خدا، تو را خدا حتماً این کار را بکن و مسافرت کن و برو کنار دریا. دریا بار یعنی شهری که یعنی این‌که عارفان ما دریا بار هستند مثلاً مثل جناب مولانا و جناب شهبازی که سیل باران رحمت ایزدی را از طریق آن‌ها می‌شود دید که دارد باریده می‌شود.

سوی دریا عزم کن زین آ بگیر
بحر جو و ترک این گرداب گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴)

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخ‌کامی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

ایشان می‌فرمایند که به مبارکی و شادی پهلوی دریا رفتی که مدام دارد خداوند صدا می‌زند که تلخ‌کام کجاست؟ تلخ‌کام این من‌ذهنی است. ما تلخ‌کام نباید باشیم. تلخ‌کام من‌ذهنی ماست. بی‌مرادی پیغام زندگی است. فکر تو و عمل تو است که این غصه را به‌وجود آورده، این دید تو است.

به مبارکی و شادی چو نگار من درآید
بنشین نظاره می‌کن، تو عجایب خدا را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۳)



اگر پهلوی دریا رفتید و خانه گرفتید و به فرموده شما این شعرها را مرتب خواندید و فضا را باز کردید، دریا را می‌بینید. وقتی نگار شما خداوند وارد شد و آمد به مرکز شما، شما بنشین و عجایب خدا را نگاه کن آن وقت، ببین چه تغییراتی به وجود می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: در این چهار بعدتان و این فکر و عمل شما که خرد زندگی به آن می‌ریزد، ببینید در بیرون چه کارهایی می‌کند، آیا آن وقت باز هم می‌آید مسئله‌سازی می‌کنید؟

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

بت شما خداوند است و این‌که شادی آور است. شما می‌فرمایید هر چیزی یا هر کسی را آوردید به مرکزتان، به شما درد داده، اگر آدم بوده جدا شدید آن هم با درد زیاد، اما اگر از طریق عشق، دیدن یک زندگی در خود و در دیگران وارد شدید، دیدید آن دارد کار می‌کند آن وقت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره:

بر گنم من میخ این منحوس دام از پی کامی نباشم تلخ کام (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۲)

پس این من‌ذهنی دام منحوس است و من باید این میخ را بکنم. ذهن من یک کامی نشان می‌دهد و من به سوی آن می‌روم و آن می‌آید به مرکز من و من تلخ کام می‌شوم. اصلاً امکان ندارد تلخ کام نشویم، این من‌ذهنی می‌آید یک کارهایی می‌کند که ما را تلخ کام کند. از هر چیزی بخواهی مراد بگیری، بی‌مراد می‌شوی، برای این‌که زندگی می‌گوید باید از من مراد بگیری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: سلامت باشید، یکی از شعرهای قشنگی هم که می‌فرمایند:

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مایست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مُسْتَسْقَى: آن که بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌گردد.

هیچ ناامید نشوید دوستان گنج حضوری عزیز، ادامه بدهید، هر کس هر جا هست ادامه بدهد، ناامید نشوید.

پس تو هم اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ گو

گر دلی داری، برو دلداری جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰)

اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ: اول همسایه بعد خانه (مَثَل)

پس تو هم به حقیقت این ضرب‌المثل ایمان بیاور که می‌فرمایند «اول همسایه، بعد خانه». این‌جا منظور جناب مولانا همان‌جور که جنابعالی فرمودید این است که همسایه من چه کسی هست در این لحظه؟ همسایه شما آیا من‌ذهنی است یا همسایه شما خداست؟ من الآن باید ببینم همسایه من چیست؟ این فضای گشوده شده است، خداست؟ یا نه، همسایه من این من‌ذهنی است؟ و این‌که آخرین بیت هم می‌خوانم از خدمتتان مرخص بشوم.

اَذْكُرُوا اللهَ كَارِهُرِ اَوْ بَاشِ نِيسَتِ

اِرْجِعِي بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِيسَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

آیس: ناامید، مأیوس

برگشتن کنار دریا همان اصطلاح «اِرْجِعِي» هست که شما فرمودید در من‌ذهنی ما گفته خودمان و دیگران را خیلی جدی می‌گیریم و می‌فرمایید که شما هم از لفظی که از مردم ادا می‌شود، نه خشنود بشوید، نه خشمگین بشوید. شما اگر از جنس زندگی باشید روی شما اثری ندارد و بدون خدمت و علت از دریا لطف زندگی می‌آید، جواهر می‌آید. این سبب‌سازی من‌درآوردی ما در ذهن در ارتباط با «قضا و کُنْفَکَان» ذهن خدا و این‌که الآن خدا چه‌جوری کار می‌کند و این‌ها و چه تصمیمی را برای ما می‌گیرد، با آن اصلاً جور در نمی‌آید و این‌که هر کسی بخواهد خداوند مطابق سبب‌سازی ما کار کند، دارد او را امتحان می‌کند و به ما مولانا شدیداً اخطار کرده که



مواظب باشید که خداوند را امتحان نکنید، یعنی شما می‌گویید که من این کارها را مرتب پشت هم می‌چینم، این طوری باید باشد، می‌بینید نشد، بعد بعضی موقع‌ها شد، ولی اگر هم شد مربوط به چیزهای این جهانی است. و این‌که ما توی این راه اصلاً نباید ناامید بشویم و این‌که ناامید نباید باشیم و به اصطلاح می‌گویند که پیل باش، توی این راه قوی باش، اگر هم پیل نیستی در پی تبدیل باش، یک کاری کن که فضاگشایی‌ات را زیاد کن، یعنی دائماً در این لحظه باش که تبدیل بشوی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: سلامت باشید.

آقای شهبازی: تمام شد؟

خانم شهره: بله، من خیلی خوشحال شدم با شما صحبت کردم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهره]

۱۹- خانم شهناز از شهرکرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهناز]

خانم شهناز: خدا را سپاس! خدا را سپاس! خیلی دوست داشتم برایتان زنگ بزنم. من الآن حدود هشت ماه، نه ماه هست که برنامه شما را تماشا می‌کنم. خیلی حالم خوب است. خدا را سپاس از این‌که با مولانا آشنا شدم و اتفاقاً آشناییم هم با مولانا خیلی اتفاقی بود.

آقای شهبازی: خب.

خانم شهناز: یعنی خیلی دوست داشتم که کتاب مثنوی داشته باشم و مطالعه‌اش کنم. شهناز هستم، ببخشید معرفی نکردم از چهار محال زنگ می‌زنم، شهرکرد.

آقای شهبازی: چهار محال، بله، بله.

خانم شهناز: بله، شهرمان یک شهر کوچک است. خلاصه یک روز که داشتم با عروسم صحبت می‌کردم، پنجاه و یک سالم هست، گفتم که من این‌قدر دوست دارم با مولانا آشنا بشوم، این‌قدر دلم مولانا و شعرهایش را دوست دارد که حد ندارد. گفتم که مامان خب اگر کتابش هم که باشد شما مثلاً دیپلم هستید فکر کنم یادگیری مطالبش مشکل باشد برایت.

خدا می‌داند آقای شهبازی سه روز بعد ماهواره را که داشتم شبکه‌ها را رد می‌کردم، یک لحظه برنامه شما را دیدم، این‌قدر خوشحال شدم که از شدت شادی یک جیغی زدم که عروسم طبقه بالا می‌نشست دوید پایین گفت مامان چه چیز شده؟ گفتم [صدا نامفهوم]

آقای شهبازی: پیدا کردید هان!

خانم شهناز: گفتم، آری، گفتم باورت می‌شود وصل شدم، اصلاً آقای شهبازی این‌قدر گریه کردم و گفتم آخر وای چقدر من دیر این برنامه را دیدم! می‌دانید چقدر قسمت رد شده! باز هم با این حال یک حس خیلی خوبی به من دست داد و تا آخر آن برنامه نشستم نگاه کردم، خیلی اشک ریختم، یعنی گفتم خدایا چقدر قشنگ صدایم را شنیدی و من چقدر. [تماس قطع شد]

۲۰- خانم لیلا از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

آقای شهبازی: شما همان لیلا هستید که حقوق هم خواندید؟

خانم لیلا: بله دخترم هست که حقوق خوانده.

آقای شهبازی: ها دخترتان! [خنده آقای شهبازی]

خانم لیلا: لاله.

آقای شهبازی: لاله هستند بله بله. ببخشید لاله هست بله. معذرت می‌خواهم شما لیلا هستید. بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: استاد ممنون از زحماتی که برای ما می‌کشید، برای بیشتر آگاه شدنمان. درس‌هایی که از این برنامه‌های شما گرفته‌ام فهمیدم که تمام اشتباهات و این دردها تقصیر خود من است و تمام این‌ها از ناسپاسی من است و روزن را بسته‌ام و هرچه ذهن نشان داده گوش داده‌ام و این قدر درد و مسئله درست کرده‌ام. و زندگی را به صورت درد درآورده‌ام و نتوانستم خدای زندگی را به مرکز بیاورم. من پستم به‌عنوان من ذهنی، وقتی که در ذهن هستم و همه چیز را برحسب جسم می‌بینم، حتی خداوند را، اشکال من ترک ادب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد ما می‌آوریم به مرکزمان و به خدا و زندگی بی‌وفایی می‌کنیم و به خودمان هم جفا کرده‌ایم، و لحظه‌به‌لحظه به دیگران درد داده‌ایم. من مرتب نیروی زندگی را تبدیل به درد می‌کنم، پس باید به خود رجوع کنم. که همه این دردها را خود به‌وجود آورده‌ام و دنبال مقصر نگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: غصه‌ها، درد، خشم، حسادت، کینه، این‌ها همه ما را می‌خکوب می‌کند در ذهن و ما زندانی شده‌ایم در ذهن. برای شکستن زندان باید درد هشیارانه را تحمل کرد. درد، صبر، و روی خودمان کار کنیم. باید هشیاری جسمی را رها کنیم، باید از خدا کمک بخواهیم نه از چیزهای بیرونی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: وقتی فضاگشایی می‌کنیم این بناهای ذهن برکنده می‌شوند.

[تماس قطع شد.]



۲۱- خانم شهلا از سندج

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهلا و آقای شهبازی]

خانم شهلا: خیلی برنامه‌های شما را دوست دارم، همیشه گوش می‌کنم. البته گاهی متأسفانه دیگر بین آن وقفه پیش می‌آید. بعد خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم شهلا: خیلی از برنامه‌هایتان خوشحالم که گوش می‌دهم. و بعضی موقع‌ها تأثیر خوب دارد، ولی بعضی موقع‌ها نمی‌دانم یا تکرار نمی‌کنم یا این‌که تأخیر بین آن اتفاق می‌افتد، یا نمی‌دانم من ذهنی خودم است زیاد تأثیر نمی‌گیرم متأسفانه. بعد معنی فضاگشایی هم خیلی خوب نمی‌دانم، دوست دارم بیشتر در موردش بدانم.

از خانم فریبا هم خیلی تشکر می‌کنم، شعرهایشان خیلی من را تحت تأثیر قرار می‌دهد. خیلی من را خوشحال می‌کند واقعاً تحت تأثیر قرار می‌گیرم. ان‌شاءالله همیشه زنده باشند.

و نمی‌دانم دیگر چه بگویم. آقای شهبازی جان من چند سال پیش در آشنایی که برنامه شما را می‌دیدم یک خوابی دیدم خیلی دوست داشتم برایتان تعریف کنم، متأسفانه این اولین بار است که دارم با شما صحبت می‌کنم، موفق نشدم که قبلاً با شما صحبت کنم.

بعد من خواب دیدم که جسد من که حالا کبود بود و زشت هم بود، توی تابوتی گذاشته بودند بعد یک چند نفر هم جمع شده بودند دورش من داشتم خودم را می‌دیدم. بعد می‌خواستم آن، احساس می‌کردم یک صاحبی دارد که بیاید این جسد را بردارد دفن کند، ولی این منتظر بودم که صاحبش بیاید، ولی نمی‌دانستم، می‌ترسیدم. مردم می‌گفتند خب صبر کن، صبر کن حالا می‌آید، من ترسیدم و فرار کردم.

نمی‌دانم واقعاً دیگر تعبیرش چیست، دوست دارم شما در این مورد برای من یک چیزی بگویید من را راهنمایی کنید. در ضمن بی‌مرادی هم خیلی دارم، نمی‌دانم چکار کنم.

آقای شهبازی: شما به صورت حضور ناظر من ذهنی‌تان را دیدید دیگر. اگر نمی‌ترسیدید واقعاً می‌ایستادید صاحب آن جسد می‌آمد می‌برد. صاحب آن جسد خداست، خریدارش خداست. و این ترس کار خیلی‌ها را خراب می‌کند. این خواب جالبی‌ست شما دیدید البته. حالا در ظاهر هم اگر شما واقعاً من ذهنی‌تان را دیدید، دیدید این قدر زشت است، که زشت هم هست همه من‌های ذهنی، فرار نکنید.

این خیلی مهم است که وقتی زندگی به ما کمک می‌کند خودمان را ببینیم و خودمان به نظرمان وحشتناک می‌آییم درحالی‌که از خودمان یک پندار کمال داریم، هر کسی هزارتا هم درد دارد، هزار جور هم ظلم کرده، خودش را خیلی بالا می‌داند و کامل می‌داند، می‌گوید دیگر از من آدم بهتری وجود ندارد. یک‌دفعه اگر مولانا بخواند، فضا باز کند، یک موقعی یک لحظه خودش را ببیند نباید وحشت کند، فرار کند، دیگر نخواهد ببیند. توجه می‌کنید؟ نرسید، ما از خودمان نباید بترسیم. ممکن است واقعاً آدم وحشتناکی باشیم ما. هیچ‌کدام از ما فکر نمی‌کنیم دروغ می‌گوییم، وقتی متوجه می‌شویم نه! من خیلی دروغ می‌گویم، نمی‌خواهیم این را ببینیم این را، نمی‌خواهیم بدانیم. من ذهنی نمی‌خواهد بداند، نمی‌خواهد شما بدانید من ذهنی چکار می‌کند.

بعضی از ما کارهایی می‌کنیم که اگر، البته وقتی به ما می‌گویند شما این‌طوری هستید زیر بار نمی‌رویم، چون ناموس داریم، چون می‌خواهیم آن تصویر زیبا را حفظ کنیم، به دیگران هم همان را نشان بدهیم، انکار می‌کنیم. ولی خداوند بعضی موقع‌ها خود ما را به ما نشان می‌دهد، نباید بترسیم. این خیلی مهم است که نترسیم از خودمان.

خانم شهلا: برایم دعا کنید آقای شهبازی عزیز، برای من دعا کنید لطفاً.

آقای شهبازی: ما که اصلاً آن نفس را نداریم.

خانم شهلا: البته دیدن شما هر روز هم با شما خودش دعاست، ولی [گریه خانم بیننده]

آقای شهبازی: نه من آن نفس دعا را ندارم، ولی خب شما، اتفاقاً شما به نظر می‌آید داشتید پیشرفت می‌کردید فرار کردید و ترسیدید، و نباید فرار می‌کردید. باید همان‌طوری نگاه می‌کردید. البته آن خواب بوده، آن خواب ولی خوبی بوده.

حالا این را من توضیح دادم که اگر، امروز هم داشتیم خواب بی‌هوشی. خواب بی‌هوشی همین خواب حضور است. که اگر خودمان را دیدیم، دیدیم که ای بابا ما زندگی را به درد تبدیل می‌کنیم! ما سبب درد دیگران می‌شویم، ما کنترل می‌کنیم، ما عیب‌جویی می‌کنیم، هم‌ا‌ش به عیب دیگران فکر می‌کنیم، ما نقص دیگران را می‌بینیم و پیدا می‌کنیم و می‌گوییم تا آن‌ها کوچک بشوند. دیدن این چیزها در ما وحشت می‌انگیزد، ما از خودمان می‌ترسیم، نمی‌خواهیم ببینیم. ولی باید ببینیم، نباید بترسیم. برای همین می‌گوید که

اُدُّكُرُوا اللّٰهَ كَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْت

اِرْجِعِیْ بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِیْسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)



قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

همین الآن گفت، یک خانمی خواند. یعنی ذکر خدا و فضاگشایی کار هر من‌ذهنی نیست و این‌که ما، «ارْجعی بر پای هر قَلاش نیست» یعنی برگشتن به سوی خدا کار هر کسی نیست. چون اگر بترسیم ما بعد می‌خواهیم من‌ذهنی را حفظ کنیم دیگر.

ولی بهترین دعاکننده برای خودتان خودتان هستید خانم. دعای ما همین است که این‌ها را توی صفحه می‌نویسیم می‌گوییم ببینید دیگر. شما هم که خیلی باهوش هستید و دانا هستید، می‌خوانید معنی‌اش را می‌فهمید، عمل کنید.

شما خودتان با عمل کردن برای خودتان دعا کنید. بخواهید که، فرار نکنید بخواهید که این من‌ذهنی خودتان را ولو وحشتناک، عوض کنید. «هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده». توجه می‌کنید؟

همین ده ویران زودی می‌تواند به وسیله تابش نور زندگی آبادان بشود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]

۲۲- خانم زهره از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: خدا قوت. ممنونم از اجرای برنامه زیبای امروز، خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: خوب بود؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم زهره: عالی بود، عالی بود. هرچند من دیشب ساعت زنگ کوک کردم که زود بیدار شوم نمی‌دانم چرا خواب ماندم امروز. نیم ساعت اول را من نتوانستم ببینم. ان‌شاءالله باز تکرارش را می‌نویسم روی کاغذ.

آقای شهبازی: آری دیگر.

خانم زهره: زهره هستم از آمل تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خانم زهره بله، بفرمایید در خدمتتانیم.

خانم زهره: اول از همه از همه عزیزان خیلی پیام‌هایشان بیدارکننده است خیلی عالی است. مخصوصاً پیام‌های تلفنی جمعه‌شب، هم امروز خیلی عالی است. گوش می‌دهم همیشه لذت می‌برم دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: آقای شهبازی من این روزها فقط دارم مراقبه می‌کنم با ابیات خاموشی، که خیلی متوجه بسیارگویی من ذهنی‌ام می‌شوم. که در ذهنم و چه می‌خواهم یکی را «حَبْر و سَنی» کنم، سعی می‌کنم روی این ابیات تمرکز کنم. این ابیات را اگر با اجازه‌تان بخوانم ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهره: باعث می‌شود که هر وقت زنگ می‌زنم با شما بیشتر روی من اثر می‌گذارد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زهره:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

در گوی و در چهی ای قَلتَبان
دست وادار از سِبال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خَلقان گیر و کَش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال
قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبال: سبیل

آقای شهبازی این‌که قرین ما زندگی است همیشه باید با زندگی باشیم. همیشه با خودم می‌گویم زهره خدا را شکر، این روزها آقای شهبازی خیلی بی‌مرادی‌ها به سمت من می‌آید، ولی از درون خیلی آقای شهبازی خوشحالم اصلاً نمی‌دانم این من هستم واقعاً؟! منی که همه‌اش از بیرون چیز می‌خواستم، یک مدت روی خودم کار کردم، واقعاً از ته دل می‌گویم من نمی‌خواهم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

آقای شهبازی: آفرین.
خانم زهره:

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گیر: کافر
صنع: آفرینش
قر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

این ابیات آقای شهبازی من خیلی ابیات، باعث می‌شود که این ابیاتی که می‌خوانم ابیات بعدی روشن می‌شود. یعنی من این قدر لذت می‌برم می‌خوانم، مخصوصاً برای بچه‌ام، همیشه می‌گویم مامان برایم بخوان، بیشتر بخوان، بیشتر. من خسته می‌شوم، یعنی دو ساعت سه ساعت می‌خوانم این جور. بعد می‌گویم مامان خودت حرکت کن، خودت هم شروع کن بخوان، می‌گویم باشد چشم. الان می‌خواستم زنگ بزنگ اجازه نمی‌داد، خودم حالا دیگر زنگ زدم، آمدم بیرون زنگ زدم.

این بسیارگویی من ذهنی که این نماد «موسیا» بود که می‌گفت که

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

با خودم می‌گویم زهره جان تو همه چیز را به طور ذهنی یاد گرفتی دیگر می‌دانی چیست، [قطع صدا] می‌گویم که پندار کمال، ناموس، درد، این چیزها را می‌بینم خدا را شکر از این لحظه فرار نمی‌کنم، می‌بینم و می‌پذیرم. همین که همین‌هایی که می‌آید از طرف زندگی می‌آید، می‌دانم دارد درست می‌کند کارها را، یعنی خدا توی این من ذهنی نیست، ما را به خودش زنده می‌کند. من اگر فنا بشوم، این لحظه باشم، حاضر باشم، خدا به من کمک می‌کند. ممنونم دستتان درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

۲۳- خانم بیننده و کودکان عشق آقای کمیل و محمدحسین و خانم سوگند از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من تازه زنگ زدم قطع شد.

آقای شهبازی: عجب! بفرمایید، خواهش می‌کنم. صحبت کنید.

خانم بیننده: خواستم بگویم ببینم آیا دلیل شوهرم درست است یا نه؟ شما یک راهنمایی کنید.

آقای شهبازی: من نمی‌توانم راهنمایی کنم خانم، شما خودتان می‌دانید. من توضیحاتم را دادم [خنده آقای شهبازی] شما همان کسی هستید که شوهرتان کار نمی‌کنند، شما کار نمی‌کنید، خرج هم دارید و خانه نشستید. خانم بیننده: آری، آری.

آقای شهبازی: خیلی خب. [خنده آقای شهبازی] من راهنمایی ندارم خانم.

خانم بیننده: باشد. ممنون. آقای شهبازی یک پسری دارم، می‌خواهد شعرهایتان را بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق، آقای کمیل]

آقای کمیل: من کمیل هستم، اسمم کمیل است، فرزند مولانا، می‌خواهم از ترازو را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای کمیل:

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونیست و، گلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق، آقای محمدحسین]



علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق، خانم سوگند]

خانم سوگند: می‌خواهم برایتان چند بیت بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سوگند: بعد آخرش هم می‌خواهم یک کم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سوگند: خب،

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



آقای شهبازی بابایم خیلی شما را دوست دارد، بابایم آنقدر شما را دوست دارد من را دوست ندارد. [خنده آقای شهبازی] قسمت‌ها را خورد که برایم گوشی می‌خرد تا بیست و سوم.

آقای شهبازی: ولی هنوز نخریده، نه؟

خانم سوگند: هنوز نه. الان هم می‌زند زیرش.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب حالا با ایشان صحبت می‌کنیم. چشم.

خانم سوگند: گوشی را به ایشان بدهم؟

آقای شهبازی: دیگر اگر خودشان می‌خواهند صحبت کنند. من نمی‌دانم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر کودکان عشق]

پدر کودکان:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: خیلی خب. خیلی ممنون.

پدر کودکان: توی یک شرایطی بودم که یعنی آنقدر زودرنج، یک آدم عصبانی، حتی کسی جرئت نمی‌کرد بیاید نزدیک من.

آقای شهبازی: خب؟

پدر کودکان: ولی از وقتی که برنامه را نگاه کردم، صادقانه انگار یک نوری آمد توی خانه‌مان. با این‌که بی‌کار هم بودم، توی شرایط سختی هم بودم، ولی خدا یک دختری به من داد، وقتی نگاهش می‌کنم احساس می‌کنم این شعرها را دارم توی صورتش می‌بینم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

پدر کودکان: یک دختری به من داد، الان شش ماهش است. خدا را شکر، یعنی انگار یک امیدی این برنامه به من داد که زندگی کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. ان‌شاءالله. حالا ان‌شاءالله کار هم بکنید که این خانم شما شکایت نکنند.



پدر کودکان: باشد. چشم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

پدر کودکان: نوکرتم آقای شهبازی. دستت درد نکند.

آقای شهبازی: به خانم سوگند هم شما یک تلفن بخرید که شکایت نکنند. [خنده آقای شهبازی]

آقای شهبازی: باشد، باشد. چشم. ما همه‌مان شکایت می‌کنیم فقط از خدا.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] حالا شما تلفن ایشان را بخرید لطفاً.

پدر کودکان: باشد، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

پدر کودکان: نوکرتان هستم.

آقای شهبازی: می‌خواهد صحبت کند؟

پدر کودکان: خانم؟

آقای شهبازی: نه هر کسی، هر کسی می‌خواهد. کسی نیست صحبت کند، درست است؟

خانم سوگند: آقای شهبازی می‌خواهم چندتا بیت دیگر بخوانم.

آقای شهبازی: چندتا بیت دیگر بخوانید. قرار شد تلفن شما را هم بخرند بابایتان.

خانم سوگند: آری. ممنون. اگر خدا بخواهد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

[تماس قطع شد]



۲۴- خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آخر برنامه هم هست. ان‌شاءالله که آن انرژی خداوندی از همین ابیاتی که برای ما می‌خوانید وارد وجودتان بشود و خستگیان را ببرد.

آقای شهبازی: والله من خسته نیستم، ولی خب می‌دانم که باید دیگر، یک حد و حدودی دارد برنامه. خسته نیستم.

خانم بیننده: آقای شهبازی ما که سیر نمی‌شویم، همین‌جوری بنشیند ما هم هستیم. ما هم نشسته‌ایم حالا تا هر ساعتی که باشید ما هم هستیم.

آقای شهبازی: به نظر شما من خسته می‌آیم؟

خانم بیننده: نه اصلاً خسته نیستید، خب ما می‌گوییم چندین ساعت است نشسته‌اید آن‌جا، می‌گوییم شاید خسته شده باشید. حالا به‌لحاظ جسمانی شاید.

آقای شهبازی: خیلی خب! نه واقعاً خسته نیستم انرژی هم دارم. می‌توانم باشم، ولی خب باید یک جایی تمام کنیم برنامه را شما هم خسته نشوید، بینندگان خسته نشوند، بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی یک چند وقتی هست که من هم‌ه‌اش خب قانون مادی را من رعایت می‌کنم تا حد توانم. قانون معنوی را هم دارم تلاش می‌کنم که خب خیلی رعایت کنم، خیلی کار کنم. هر روز الان دارم کار می‌کنم، دیگر آن‌جوری نیست که یک روز کار کنم، دو روز کار نکنم. خیلی مرتب‌تر شده. با ابیات مراقبه می‌کنم هر روز. برنامه‌ها را دیگر سعی می‌کنم کامل نگاه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک تکه از این‌رو، یک تکه از آن‌ور نباشد، یک پکیج کامل را نگاه کنم. خیلی بهتر شدم به‌لحاظ این دو تا قانون. ولی احساس کردم آقای شهبازی یک قانون عملی هم باید باشد، جبران عملی. یعنی جبران مادی، جبران معنوی و جبران عملی.

که این جبران عملی آقا من شعر «أَنْصِتُوا» را یاد گرفتیم، آیا عملاً «أَنْصِتُوا» می‌کنم؟

من پندار کمال را معنوی یاد گرفتیم، آیا عملاً توی عمل این کار را می‌کنم؟ آیا فضاگشایی توی عمل می‌کنم؟ آیا توی عملم تسلیم می‌شوم؟ آیا وقتی قضا و قدر می‌آید، «نمی‌دانم» می‌گوییم؟

آقای شهبازی دیدم من قانون جبران عملی را الآن انجام نمی‌دهم. یعنی انگار فهمیدم مولانا چه چیزی می‌گوید، درس‌های تئوری را گرفته‌ام همه را، ولی این‌که در عمل بخواهم بیایم پیاده‌اش بکنم، در این جبران خیلی هنوز ضعیف هستم، خیلی ضعیف هستم. باید روی عملم دیگر خیلی کار بکنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله، بله! درست می‌گویید.

خانم بیننده: و آقای شهبازی یک نکته دیگری که می‌خواستم بگویم، من ذهنی را من یک شناسایی کردم، دیدم که بله، یک اتفاقاتی برای من افتاده به‌لحاظ زندگی بیرونی. خب یک پیشرفت‌هایی کرده‌ام، یک اتفاقات خوبی افتاده، به‌لحاظ کاری، به‌لحاظ درسی، به‌لحاظ دنیایی یک اتفاقات خوبی برای من افتاده و من واقعاً شاکر زندگی هستم.

ولی من ذهنی دروناً دارد کارهای خودش را می‌کند. خیلی جالب است، این درون من حسادت هنوز هست، حرص هنوز هست، آن شهوت هنوز هست، شاید بیرونی دیگر نیست، یعنی من عملی دیگر آن کارها را نمی‌کنم، ولی درونم هنوز این‌ها هست و من این‌ها را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: و خیلی برای من جالب است که وقتی من با ابیات مولانا مراقبه می‌کنم، درونم واقعاً آن من ذهنی زشت خودم را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: که چقدر، حالا این حرف‌ها را جلوی من هم نزنم، چون حالا ناراحت می‌شود. ولی خب یک جورایی خیلی زشت است. خیلی کثیف است. البته خب این ذاتش است. وقتی ذات یک چیزی هست نباید از آن خورده گرفت. نباید گفت چرا تو این‌طوری هستی؟

خب من ذهنی ذاتش است، ذات عقرب وقتی نیش می‌زند دیگر خرده‌ای نمی‌گیریم، می‌گوییم دیگر ذاتش است، آن نیش زدن است. الآن با من ذهنی هم من باید یاد بگیرم، من باید یاد بگیرم که با این من ذهنی چکار بکنم. او که خب بیچاره دیگر آن مدلی است دیگر. چکارش کنم؟ نمی‌توانم کاریش بکنم. من باید عوض بشوم.

آقای شهبازی: بله!



خانم بیننده: و خیلی وقتتان را نگیرم، چون تایم هم دارد تمام می‌شود. و نکته دیگری که می‌خواستم بگویم آقای شهبازی، من ذهنی یک کاری می‌کند مثلاً، مثال می‌زنم، اگر من توی بچگی توی خانواده‌ای بزرگ شده‌ام که مثلاً حالا مادرم یک خطاهایی داشته، دائماً به من می‌گوید تو هم مثل آنها خواهی شد.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: تو عوض نمی‌شوی. ببین عین کارهای آنها را داری می‌کنی. ببین عین مثلاً مادرت شدی ها، ببین همان کارهایی که مثلاً توی بچگی رنجت می‌داد، الان داری خودت آن کارها را می‌کنی و تو توانایی تغییر نداری. یعنی آن جبر را به من می‌آورد که تو خودت هم بگشی می‌خواهی مثل او بشوی، پس خیلی تلاش نکن. و من آقای شهبازی فهمیده‌ام که من باید این‌ها را گوش کنم، ولی تلاش خودم را بکنم، ناامید نشوم.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: این هر چقدر هم که می‌گوید تو نمی‌توانی، تو نمی‌توانی عوض بشوی، تو نمی‌توانی کاری بکنی، من فقط قوانین را رعایت کنم. قانون جبران مادی را رعایت کنم، جبران معنوی را رعایت کنم و جبران عملی را رعایت کنم. از شما هم خیلی ممنونم. خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از کرج تماس می‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کرج، خیلی خب، عالی، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆